سید مرتضی علی حسینی

۸۶/۵/۲

کتابخانه
...شورای
اسلامی
۱۸

این کتاب تا بحال چاپ نشده
کتبه العبد الفانی
حیدر بن علی اسمعیل
الاسماعیل القمی

۱۸۲۹۰
۲۰۹۴۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۴۵۵
کتاب شرح تصریف زنجانی
مؤلف ناشناس
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۹۰

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۹۰

هذا کتاب شرح تصریف

از بهر افقر خلق الله

صاحبه

[illegible]

اشتریت بعض [illegible]

[illegible]

هو المستعان وعليه التكلان

هذا كتاب شرح تصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد
الى امثلة مختلفة بدان بدرستي كه تصريف در زبان عرب بمعنى كردانيدن
است ودر اصطلاح صرفيين نقل كردن اصل واحد است كه آن
مصدر باشد بسوى مثالهاى مختلفه مراد از اصل واحد كه مصنف
كفته مصدر است ومصدر آنست كه در آخر معنى او بفارسي دال
ونون باشد يا تا ونون بشرط آنكه هركاه از آخر او نون بردارى
معنى اصل بهم نخورد پس مثل جيدكه كردن است كه اكر از آخر او نون
بردارى كرد مي ماند ومعنى كردن از و فهميده نميشود وداخل
مصدر نيست مثل نصر كه بمعنى يارى كردن وقتل كه بمعنى كشتن است وامثله
مختلفه نه است وهمه از مصدر مشتق است ماضي مثل نصر يارى
كرد يكمرد غايب در زمان كذشته مضارع مثل ينصر يارى ميكند يكمرد

غايب اين زمان يا در زمان آينده امر مثل انصر يارى بكن تو نهي مثل لا
تنصر يارى مكن تو اى مرد حاضر در زمان آينده اسم فاعل مثل ناصر يكمرد
يارى كننده اسم مفعول مثل منصور يكمرد يارى كرده شده اسم زمان و
اسم مكان منصر زمان يا مكان يارى كردن اسم آلت مثل منصار آلة يارى
كردن لمعان مقصودة لا تحصل الا بها از جهة معناهاى قصد كرده شده
كه آن معنى ماضي وحال واستقبال است وحاصل نميشود اين معناهاى
قصد كرده شده مكر بسبب نقل كردن اصل واحد كه آن مصدر است
بسوى مثالهاى مختلفه ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي يعني فعل يا سه حرفي
است يا چهار حرفي است وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وهريك
ازين ثلاثي ورباعي يا مجرد است يا مزيد فيه مجرد آنست كه حرفي بر حروف
بر حروف اصليه او زياد نكرده باشند مزيد فيه آنست كه حرفي بر حروف
اصليه او زياد كرده باشند وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم و
هريك ازين ثلاثي ورباعي مجرد ومزيد فيه يا سالم است يا غير سالم پس
فعل باعتبار تقسيم متن بر هشت قسم است ثلاثي مجرد سالم مثل نصر
رباعي مجرد سالم مثل دحرج ثلاثي مزيد سالم مثل اكرم رباعي مزيد سالم
مثل تدحرج ثلاثي مجرد غير سالم مثل وعد رباعي مجرد غير سالم مثل
وسوس ثلاثي مزيد غير سالم مثل اوعد رباعي مزيد غير سالم مثل توسوس

ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام
من حروف العلة والهمزة والتضعيف ميخواهيم ما كه صرف نمائيم بفعل
سالم اينچنان فعل كه بسلامت بوده باشد حرفهاي اصليه او اينچنان
حرفهاي اصليه كه برابر داشته شود با فاء فعل وعين فعل ولام فعل از
حرفهاي علة وهمزة وتضعيف حروف علة واو الف ويا است وهمزة
وهمزه الف متحرك را كويند تضعيف در لغة بمعني دو چندان كردانيدن
است ودر اصطلاح بر دو قسم است تضعيف در ثلاثي تضعيف
در رباعي تضعيف در ثلاثي آنست كه عين الفعل ولام الفعل
او از يك جنس باشد مثل مد كه در اصل مدد بود اجتماع حرفين
متجانسين واقع شد ادغام واجب شد اول را ساكن كرده در ثاني
ادغام كرديم مد شد وتضعيف در رباعي اينست كه فاء الفعل با لام
الفعل اولش وهمچنين عين الفعل با لام الفعل ثانيش از يك جنس
باشد مثل زلزل كه بر وزن فعلل است اما الثلاثي المجرد فان كان
ماضيه على فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل او يفعل بضم العين
او يفعل بكسر العين اما فعل كه ثلاثي مجرد است پس اگر بوده باشد
ماضي ثلاثي مجرد بر وزن فعل مفتوح العين پس مي آيد مضارع
او بر وزن يفعل بضم عين يا بر وزن يفعل بكسر العين نحو نصر ينصر

نصر ماضي

نصر ماضي ياري كرد ينصر مضارع ياري ميكند نصراً مصدر است
بمعني ياري كردن است اين باب را باب اول ثلاثي مجرد ميكويند قاعده
درين باب آنست كه عين الفعل در ماضي مفتوح ودر مضارع
مضموم باشد وضرب ماضي زد يضرب مضارع ميزند ضرباً مصدر
اوست بمعني زدن اين باب را باب ثاني ثلاثي مجرد كويند قاعده
درين باب آنست كه عين الفعل در ماضي مفتوح ودر مضارع
مكسور باشد وقد يجيء على يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله
او لامه حرفا من حروف الحلق وكاهي مي آيد مضارع فعل مفتوح
العين بر وزن يفعل بفتح العين هركاه بوده باشد عين الفعل
يا لام الفعل وحرفي از حروف حلق وهي الهمزة والهاء والعين
والحاء والغين والخاء نحو سئل يسئل ومنع يمنع واين حروف
همزه است هاء عين است وحاء غين است وخا مانند سئل
يسئل سئل ماضي پرسيد يسئل مضارع مي پرسد سئلا
وسئالا هر دو مصدر اوست بمعني پرسيدن منع ماضي
باز داشت يمنع مضارع باز ميدارد منعاً مصدر اوست
بمعني باز داشتن اين هر دو مثال را باب ثالث ثلاثي مجرد ميكويند
قاعده درين باب آنست كه عين الفعل در ماضي ودر مضارع

هر دو مفتوح باشد بشرط انکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی از حروف
حلق داشته باشد و ابی یابی شاذ این جوابیست از سؤال مقدر تقدیر
سؤال آنست که شما گفته بودید که مضارع فعل مفتوح العین وقتی بر وزن
یفعل بفتح عین می آید که عین الفعل یا لام الفعل او حرفی از حروف حلق باشد
مثل سئل یسئل و منع یمنع پس چه میگویید در ابی یابی که مضارع او
بر وزن یفعل بفتح العین آمده و حال انکه هیچ یك از عین الفعل یا لام
الفعل او حرفی از حروف حلق نیست مصنف جواب گفته که ابی یابی
شاذ است یعنی برخلاف قاعده آمده اگر سایلی سؤال کند که ابی یابی
چگونه شاذ است که در افصح کلام واقع شده است که و یابی الله الا ان یتم
نوره جواب انکه شاذ بر دو قسم است قسم اول موافق قیاس و مخالف استعمال مثل
مستحوذ قسم ثانی موافق استعمال و مخالف قیاس مثل مستحوذ و این هر دو قسم
مقبولست و مخالف هر دو مثل مستحوذ و این مردود است ابی یابی از قسم
ثانی است که مقبول است ابی در اصل ابی یا متحرك ماقبل مفتوح را
قلب کردیم بالف ابی یابی در اصلش یابی بود یای متحرك ماقبل مفتوح
را قلب کردیم بالف یابی و ان کان ماضیه علی فعل مکسور العین فمضارعه
یفعل بفتح العین و اگر بوده باشد ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل مکسور
العین پس می آید مضارع او بر وزن یفعل بفتح نحو مانند علم یعلم علما

ماضی

ماضی دانست یعلم مضارع میداند علما مصدر اوست بمعنی دانستن
این بابرا باب رابع ثلاثی مجرد گویند قاعده درین باب انست که عین الفعل
در ماضی مکسور و در مضارع مفتوح باشد الا ما شذ مگر آن فعلی که شاذ
باشد یعنی برخلاف قاعده باشد که مضارعش نیز مکسور العین آید نحو
مانند حسب یحسب و اخواته حسب ماضی پنداشت یحسب مضارع
می پنداشت حسبا و حسبانا هر دو مصدر اوست بمعنی پنداشتن
این بابرا باب خامس ثلاثی مجرد گویند عین الفعل درین باب در ماضی
و در مضارع هر دو مکسور آمده در ماضی موافق قیاس و در مضارع
مخالف قیاس و اخواته و مانند آن مثل کرد و رث یرث و مق یمق هرچه از فعل
برین باب آید و ان کان علی فعل مضموم العین فمضارعه یفعل بضم
العین پس اگر بوده باشد ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضموم العین
پس می اید مضارع او بر وزن یفعل بضم العین نحو مانند حسن یحسن حسن
ماضی نیکو شد یحسن مضارع نیکو می شود حسنا مصدر اوست
بمعنی نیکو شدن این بابرا باب سادس ثلاثی مجرد گویند قاعده درین باب
آنست که عین الفعل در ماضی و در مضارع هر دو مضموم باشد اما
الرباعی المجرد فهو فعلل اما فعلی که رباعی مجرد است پس او آنست که
بر وزن فعلل باشد که دحرج مثل دحرج فعلل میزان دحرج مثال

بوزون دحرج ماضی درغلطید یدحرج مضارع درمیغلطید دحرجة

و دحرلجا هردو مصدر اوست بمعنی درغلطیدن سوال اکر کویند که ثلاثی

مجرد با بودن او برسه حرف برشش باب امده است و رباعی مجرد که چهار

حرفیست زیاده بریک باب نیامده جواب انکه تعدد ابواب موقوف است

بر تحرک عین الفعل و عین الفعل در ثلاثی مجرد متحرکست و در رباعی

ساکن لهذا بریکباب بیش نیامده سوال اکر کویند می بایست که عین

را در رباعی مجرد نیز حرکت دهند تا از تحرک او توالی اربع حرکات لازم

می اید و این در کلام عرب مستکره است و اکر کویند که درین صورت

بایست که لام الفعل اورا ساکن کنند تا این استکراه لازم نیاید جواب

انکه بر تقدیر سکون او التقاء الساکنین لازم می آید در جمع مونث مانند

دحرجن تا اخر صیغ که متکلم مع الغیر است اما ثلاثی المزید فیه فهو علی

ثلثة اقسام اما فعلی که ثلاثی مزید فیه است پس او بر سه قسم است الاول

ما کان ماضیه علی اربعة احرف قسم اول از اقسام ثلاثه ثلاثی مزید فیه انست

که بوده باشد ماضی او بر چهار حرف کافعل مثل افعل نحو اکرم مانند اکرم

مثال میزان اکرم مثال موزون اکرم در اصل کرم بود ثلاثی مجرد بود خواستیم

که ثلاثی مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب افعال قاعده در باب افعال آن بود که همزه

مفتوحه داولش در آرند و فاء الفعل را ساکن کنند و تبدیل ضمه عین الفعل

جواب

بفتحه

بفتحه نمایند ما نیز چنین کردیم اکرم شد اکرم ماضی کرامی داشت یکرم مضارع

کرامی میدارد اکراما مصدر اوست بمعنی کرامی داشتن این باب را باب

افعال و باب اول ثلاثی مزید فیه میکویند و فعل نحو فرح و فعل مانند فرح فرح

در اصل فرح بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزیدش کردانیم نقلش

کردیم بباب تفعیل قاعده باب تفعیل آن بود که عین الفعل را مکرر کردانند

ما نیز چنین کردیم فررح شد اجتماع حرفین متجانسین واقع شد ادغام واجب

یعنی اول را ساکن نموده در ثانی ادغام کردیم فرح فرح بغایت شاد کرد

یفرح مضارع بغایت شاد میکند تفریحا مصدر اوست بمعنی شاد کردن

این باب را باب تفعیل و باب ثانی از قسم ثلاثی مزید فیه میکویند و فاعل

نحو قاتل و فاعل مانند قاتل در اصل قتل بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی

مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب مفاعل قاعده در باب مفاعل آن بود که

الف مابین فاء الفعل و عین الفعل در آورند ما نیز چنین کردیم قاتل شد

قاتل ماضی کارزار کرد یقاتل مضارع کارزار میکند مقاتلة و قتالا و قیتالا

هر سه مصدر اوست بمعنی کارزار کردن اول قیاسی و آخرین سماعی

این باب را باب مفاعله و باب ثالث از قسم اول ثلاثی مزید فیه کویند الثانی

ما کان ماضیه علی خمسة احرف قسم ثانی از اقسام ثلاثه ثلاثی مزید فیه آن

است که بوده باشد ماضی او بر پنج حرف اما اوله التاء یا اولش تاست مثل

تفعّل نحو مانند تکسّر تکسّر در اصل کسر بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی
مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب تفعّل قاعده در باب تفعّل آن بود که تاء
مفتوحی در اوّلش در آورند و عین الفعلش را مکسّر سازند و تبدیل ضمّه
عین الفعل بفتحه نمایند ما نیز چنین کردیم تکسّر شد اجتماع حرفین
متجانسین شد ادغام واجب سین اوّل را ساکن کرده و در ثانی ادغام
کردیم تکسّر شد تکسّر ماضی شکسته شد یتکسّر مضارع شکسته میشود
تکسّراً مصدر او است بمعنی شکسته شدن این باب را باب تفعّل و باب
اوّل از قسم ثانی ثلاثی مزید فیه گویند و تفاعل مثال میزان نحو مانند
تباعد مثال موزون تباعد در اصل بعُد بود ثلاثی مجرد بود خواستیم
که ثلاثی مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب تفاعل قاعده در باب تفاعل آن
بود که تاء مفتوحی در اوّلش و الفی ما بین عین الفعل و لام الفعلش در آورند
و تبدیل ضمّه عین الفعل بفتحه نمایند ما نیز چنین کردیم تباعد شد
تباعد ماضی بغایت دور شد یتباعد مضارع بغایت دور شود
تباعداً مصدر او است بمعنی بغایت دور شدن این باب را باب تفاعل
و باب ثانی از قسم ثانی ثلاثی مزید فیه گویند و امّا اوله الهمزة یا اولش همزه
است مثل انفعل مثال میزان نحو مانند انقطع مثال موزون انقطع در
اصل قطع بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزیدش کردانیم نقلش کردیم

ببابِ

بباب انفعال قاعده در باب انفعال آن بود که همزه مکسور و نون ساکن
در اوّلش در آورند ما نیز چنین کردیم انقطع شد انقطع ماضی بریده شد
ینقطع مضارع بریده میشود انقطاعاً مصدر او است بمعنی بریده شدن
این باب را باب انفعال و باب ثالث از قسم ثانی ثلاثی مزید فیه گویند
و افتعل مثال میزان اجتمع در اصل جمع بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که
ثلاثی مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب افتعال قاعده در باب افتعال
آن بود که همزه مکسوری در اوّلش و تاء مفتوحی ما بین فاء الفعل و عین
الفعلش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند ما نیز چنین کردیم اجتمع
شد اجتمع ماضی جمع شد یجتمع مضارع جمع میشود اجتماعاً مصدر او است
بمعنی جمع شدن این باب را باب افتعال و باب رابع از قسم ثانی مزید فیه گویند
و افعلّ مثال میزان نحو مانند احمرّ مثال موزون احمرّ در اصل حمُر بود ثلاثی
مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب افعلال
قاعده درین باب آن بود که همزه مکسوری در اوّلش در آورند و فاء
الفعل را ساکن کنند و لام الفعلش را مکسّر کردانند ما نیز چنین
کردیم احمرر شد اجتماع حرفین متجانسین واقع شد ادغام واجب
را اوّل را ساکن کرده و در ثانی ادغام کردیم احمرّ شد احمرّ ماضی بغایت
سرخ میشود احمراراً مصدر او است بمعنی بغایت سرخ شدن

این باب را باب افعلال و باب خامس از قسم ثانی ثلاثی مزیدش میگویند
الثالث ما کان ماضیه علی ستة احرف قسم ثالث از اقسام ثلاثی
مزیدفیه آنست که بوده باشد ماضی او بر شش حرف مثل استفعل
مثال میزان نحو مانند استخرج در اصل خرج بود ثلاثی مجرد خواستیم
که ثلاثی مزیدش گردانیم نقلش کردیم بباب استفعال قاعده در باب
استفعال آن بود که همزه مکسوری با سین ساکن و تاء مفتوح در اولش
در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند ما نیز چنین کردیم استخرج شد
استخرج ماضی طلب بیرون آمدن کرد یستخرج مضارع طلب
بیرون آمدن میکند استخراجاً مصدر اوست بمعنی طلب بیرون
آمدن کردن این باب را باب استفعال و باب اول از قسم ثالث ثلاثی
مزیدفیه گویند افعالّ مثال میزان احمارّ مثال موزون احمارّ در اصل
حمر بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزیدش بنا کنیم نقلش کردیم
بباب افعیلال قاعده در باب افعیلال آن بود که همزه
مکسوری در اولش و الف مابین عین الفعل و لام الفعل در آورند
فاء الفعلش را ساکن و لام الفعلش را مکرر گردانند ما نیز چنین کردیم
احمارر شد اجتماع حرفین متجانسین واقع شد و ادغام واجب راء
اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کردیم احمارّ شد احمارّ ماضی بغایت

الغایت

الغایت سرخ شد یحمارّ مضارع اوست بغایت الغایت سرخ میشود
احمیراراً مصدر اوست بمعنی بغایت الغایت سرخ شدن این باب را باب
افعیلال و باب ثانی از قسم ثالث ثلاثی مزیدفیه گویند افعوعل مثال
میزان نحو مانند اعشوشب مثال موزون در اصل عشب بود
ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزیدفیه اش گردانیم نقلش کردیم
افعیعال قاعده بود در باب افعیعال که ثلاثی مجردی که نقل با و بکنند
همزه مکسوری در اولش و حرفی از جنس عین الفعلش در آورند
و فاء الفعل را ساکن کنند ما نیز چنین کردیم اعشوشب شد اعشوشب
اعشوشب زمین برگیاه شد یعشوشب مضارع زمین گیاه ناک
میشود اعشیشاباً مصدر اوست بمعنی گیاه ناک شدن این باب را باب
ثالث از قسم ثالث ثلاثی مزیدش گویند اعشیشاباً در اصل اعشوشاباً
واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا اعشیشاباً شد افعنلل
مثال میزان نحو مانند اقعنسس مثال موزون در اصل قعس بود
ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزیدش گردانیم نقلش کردیم بباب
افعنلال قاعده در باب افعنلال آن بود که همزه مکسوری و نون
ساکنی مابین عین و لام الفعلش در آورند فاء الفعلش را ساکن کنند
و لام الفعلش را مکرر کنند ما نیز کردیم اقعنسس شد اقعنسس ماضی

کوچ پشت شد یقعنسس مضارع کوژپشت میشود اقعنساسا مصدر اوست
یعنی کوژپشت شدن این بابرا باب افعنلال و باب رابع از قسم ثالث ثلاثی
مزید فیه کویند اما عدم ادغام با تکرار لام الفعل از جهت آنست که این
باب ملحق است باحرنجم باب ثانی رباعی مزید فیه است پس اکر این باب
ادغام کنند الحاقیش باحرنجم باطل میشود زیرا که از ان باب بیرون میرود
ودر ملحق اعلال وادغام نمیکنند واکر کسی کوید که باب افعنلال نیز ملحق
احرنجم است چرا اعلال میکنند جواب انکه انکس که اعلال میکند ملحق نمیداند
بانکه قبل از اعلال ملحق میداند نه بعد از اعلال چون دو باب را ملحق باحرنجم
داند پس ثلاثی مزید فیه دوازده باب میشاید وافعوّل میزانه نحو ملند
اجلوذ مثال موزون در اصل جلذ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی
مزیدش بناکنیم نقلش کردیم بباب افعوّال قاعده در باب افعوّال آن بود
که همزه مکسوری در اولش و واو مشدد مابین عین ولام الفعل در آورند
وفاء الفعلش را ساکن کنند ما نیز چنین کردیم اجلوّذ شد اجلوذ ماضی
شتر بشتاب رفت یجلوّذ مضارع شتر بشتاب میرود اجلواذا مصدر
اوست یعنی شتر بشتاب رفتن این بابرا باب افعوّال و باب خامس از
قسم ثالث ثلاثی مزید فیه کویند وافعنلی مثال میزان نحو ماتند اسلنقی
مثال موزون اسلنقی در اصل سلق بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی

مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب افعنلا قاعده در باب افعنلا آن بود که
همزه مکسوری در اولش ونون ساکنی مابین عین الفعل ولام الفعلش در آورند
وفاء الفعلش را ساکن کنند ما نیز ویاء مفتوحی در آخرش در آورند ما نیز چنین
کردیم اسلنقی شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف اسلنقی شد
اسلنقی ماضی بر پشت افتاد یسلنقی مضارع بر پشت می افتد در اصل
یسلنقیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم یسلنقی شد اسلنقاءً مصدر
اوست یعنی بر پشت افتادن اسلنقاء در اصل اسلنقایا بود یا بعد ان
الف زاید واقع شده بود قلب کردیم بهمزه اسلنقاءً شد این بابرا باب افعنلاء
وباب سادس از قسم ثالث ثلاثی مزید فیه کویند در تقدیر اعلال وعدم
الحاق باحرنجم صرف این باب از ماضی چنین شود اسلنقی اسلنقیا اسلنقوا
اسلنقت اسلنقتا اسلنقین اسلنقیت اسلنقیتما اسلنقیتم اسلنقیت
اسلنقیتما اسلنقیتن اسلنقیت اسلنقینا واز مضارع چنین میشود
یسلنقی یسلنقیان یسلنقون تسلنقی تسلنقیان یسلنقین تسلنقی
تسلنقیان تسلنقون تسلنقین تسلنقیان وتسلنقین اسلنقی نسلنقی
اما الرباعی المزید فیه اما فعلی که رباعی مزید فیه است فامثلته پس مثالهاء
او یکی از انجمله است تفعلل مثال میزان که دحرج یعنی مثل تدحرج که مثال
موزون است تدحرج در اصل دحرج بود رباعی مجرد بود خواستیم

که رباعی مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب تفعلل قاعده در باب تفعلل آن بود
که تاء مفتوحی در اولش در آورند ما نیز چنین کردیم تدحرج شد و تدحرج
ماضی بغایت در غلطید یتدحرج مضارع بغایت در میغلطد تدحرجًا
مصدر او بمعنی بغایت در غلطیدن این بابرا باب تفعلل و باب اول رباعی
مزیدش گویند و افعنلال مثال میزان نحو ماتند احرنجم مثال موزون در اصل
حرجم بود رباعی مجرد بود خواستیم رباعی مزیدش کردانیم نقلش کردیم بباب
افعنلال قاعده در باب افعنلال آن بود که همزهٔ مکسوری در اولش و نونی ساکن
ما بین عین الفعل و لام الفعل اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند
ما نیز چنین کردیم احرنجم شد احرنجم یحرنجم مضارع انبوهناک میشود احرنجامًا
مصدر او است بمعنی انبوهناک شدن این بابرا باب افعنلال و باب ثانی
از رباعی مزیدش گویند و افعلال مثال میزان نحو ماتند اقشعرّ مثال موزون
در اصل قشعر بود رباعی بود خواستیم که رباعی مزیدش کردانیم نقلش کردیم
بباب افعلال قاعده در باب افعلال آن بود که همزه مکسوری در اولش در آورند
و حرکت فاء الفعل را نقل بما بعدش نمایند و فاء الفعلش را ساکن و لام الفعلش
را مکرر کردانند ما نیز چنین کردیم اقشعرر شد اجتماع حرفین متجانسین واقع
ادغام واجب رای اولرا ساکن کرده در ثانی ادغام کردیم اقشعرّ شد اقشعرّ ماضی
موی بر تن راست شد یقشعرّ مضارع موی بر تن راست میشود اقشعرارًا مصدر

اوست بمعنی موی بر تن راست شدن این بابرا باب افعلال و باب ثالث از
رباعی مزید فیه گویند تنبیه خبر مبتدا محذوف است تقدیر کلام اچنین است
که هذا الکلام تنبیه یعنی این کلام تنبیه است در بیان فعل متعدی و غیر
متعدی تنبیه در لغت بمعنی آگاهانیدن است و در اصطلاح صرفیین
استحضار ما سبق است و انتظار ما سیأتی یعنی نگه داشتن آنچیزهای
که گذشته است و انتظار کشیدن آنچیزها است که میآید الفعل اما متعد
فعل یا متعدیست و هو الذی یتعدی الی المفعول به کقولک ضربت زیدًا
این فعل متعدی آنچنان فعلیست که تجاوز میکند از فاعل بسوی مفعول
به مثل گفتن تو ضربت زیدًا یعنی زدم من زید را ضرب ماضی تا ضمیر
بارز مرفوع متصل فاعلش زیدًا لفظًا منصوب مفعول به اش زدن که فعل است
تجاوز کرده است از من که فاعلم بسوی بسوی زید که مفعول به است
و یسمی ایضًا واقعًا و مجاوزًا و نامیده میشود نیز این متعدیرا واقع از جهت
واقع شدن او بر مفعول و مجاوز از جهت درگذشتن از فاعل و اما غیر متعد
و فعل یا غیر متعدیست و هو الذی لم یتجاوز الفاعل و این فعل غیر متعدی
آنچنان فعلیست که در نگذرد از فاعل بغیر کقولک مثل گفتن تو حسن
زید یعنی نیکو شد زید حسن فعل زید لفظًا مرفوع فاعلش حسن نیکوئی
که فعل است تجاوز نکرده است از زید که فاعلست بغیری و یسمی

لازم تا ونامیده میشود این فعل غیر متعدی را لازم از جهت جدا نشدن او از فاعل
وغیر واقع از جهت واقع نشدن او بر مفعول به وتعدیته فی الثلاثی المجرد بتضعیف
العین او بالهمزة ومتعدی گردانیدن فعل غیر متعدی در ثلاثی مجرد بیکی از دو
چیز است تضعیف عین باب تفعیل یا بسبب همزهٔ باب افعال یعنی بنقل کردن
ثلاثی مجرد باحد بابین مذکورین کقولک مثل گفتن تو فرحت زیدًا در اصل
فرح زیدٌ بود یعنی شاد شد زید لازم بود خواستیم که متعدیش گردانیم نقلش
کردیم بباب تفعیل بعد از اجراء قاعدهٔ باب تفعیل فرّح شد تا که ضمیر فاعل بود
بفعل متصل ساختیم ونصب که آلت مفعولیه است بزید پوشانیدیم
فرّحت زیدًا شد یعنی شاد کردم من زید را واجلسته در اصل جلست بود
یعنی نشستم من لازم بود خواستیم که متعدیش گردانیم نقلش کردیم بباب افعال
بعد از اجراء قاعدهٔ باب افعال اجلست شد ها که ضمیر مفعول بر بود
در اخرش ملحق ساختیم اجلسته شد یعنی نشانیدم من او را وبحرف الجر
فی الکل ومتعدی گردانیدن فعل غیر متعدیست بسبب حرف جر در همه
بابها خواه ثلاثی مجرد باشد نحو مانند ذهبت بزید که در اصل ذهب
بود لازم بود خواستیم که متعدیش گردانیم با که حرف جر است بر سر مفعولش
در آوردیم ذهبت بزید شد یعنی روانه کردم من زید را بمعنی گویند
که معنی چنین شود که رفتم من با زید نیز اگر این با را بمعنی مع میدانند

وفرق مابین این دو معنی انست که در معنی اول محتمل است که خود نیز با زید رفته
باشد بانه ودر ثانی رفتنش با زید صریح است خواه ثلاثی مزید باشد مثل انطلقت
به که در اصل انطلقت بود یعنی که رها شدم من لازم بود خواستیم که متعدیش
در آوردیم با که حرف جر است بر سر ضمیر مفعولش در آوردیم انطلقت به شد
یعنی رها کردم من او را فصل خبر مبتداء محذوف است تقدیر کلام اینست
که هذا فصل وفصل بمعنی قطع است ودر اصطلاح نحاة جزئیست بمعنی پرده است
در مابین دو بحث مختلفة فی امثلة تصریف هذه الافعال یعنی این فصل است
در بیان تحصیل مثالهای صرف کردن این فعلهایی که مجملست ودر ضمن
امثله مختلفه مفصله بیان آن میشود الماضی فهو الذی دل علی معنی
وجد فی الزمان الماضی ماضی در لغت بمعنی گذشت است ودر اصطلاح
صرفیین پس او فعلیست اینچنان فعل که دلالت بر معنی بکند که یافت شده
باشد یعنی در زمان گذشته ومراد از ماضی اول اصطلاحیست
واز ثانی لغوی پس در د نوعست وتعریف بنفسه لازم نماید ۲
فالمبنی للفاعل منه ما کان اوله مفتوحًا پس مبنی از برای فاعل از فعل
ماضی علامتش آنست که اولش مفتوح باشد مثل نصر او کان اول
متحرک منه مفتوحًا یا آنست که اول حرف که حرکت دارد از و مفتوح
مثل استخرج مثاله یعنی مثالهای مبنی از برای فاعل از فعل ماضی نصر

الفصل

مبني از براي فاعل علامت بناي فاعل فتح اول موضوع از براي مفرد مذكر
غايب يعني باري كرد يكمرد غايب در زمان گذشته تا باخر وقس على هذا
وقياس كن برين صرف نصر افعل را مثل اكرم اكرما اكرموا تا اخر وتفعلل را كه تدحرج
باشد وانفعل مثل انقطع وافتعل مانند اجتمع واستفعل مثل استخرج وافعوعل
مثل اعشوشب وافعول مثل اجلوذ ولا تعتبر حركات الالفات في الاوايل لانها زايدة
تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج اين كلام جوابيست از سؤال مقدر تقدير
سؤال آنست كه علامت بناء فاعل از فعل ماضي آنست كه اول يا اول متحركش ازو
مفتوح باشد پس چه ميگوييد در مانند استخرج واجتمع كه هيچ يك از اول واول
متحركشان مفتوح نيست بلكه مكسورند مصنف جواب گفته كه اعتبار كرده
نميشود حركتهاي الفهاي كه در اول ماضي اين فعلها است پس بدرستي كه الفها
زياد كرده اند ثابت مي باشد در ابتداء كلام مثل اجتمع وساقط مي باشد در درج
مثل استخرج فالمبني للمفعول منه پس مبني از براي مفعول بحسب معني
مطلقا ماضي باشد يا مضارع وهو الذي لم يسم فاعله اي چنان
فعليست كه نام برده نشده باشد فاعل او وگذاشته شده باشد مفعول
بجاي او وعدم ذكر فاعل يا از براي تعظيم اوست مثل كتب عليكم الصيام
ويا از براي تحقير اوست مثل ضرب الامير يا از جهت شهرت فاعلست
يعني مشهور است مثل خلق السموات والارض يا از جهت عدم علم بفاعل آنست

مثل

مثل ضرب زيد يا مطلب صدور فعلست از هر فاعلي كه باشد مثل قتل الخارجي كه مطلب
قتل خارجيست نه قاتل او ومانند سؤال اگر گويند كه ضمير منه در قول مصنف راجع
بماضي وتفسير مبني از براي مفعول مطلقا بماضي ومضارع مطابق ضمير مفرد
نميشود جواب آنكه مصنف را قصد آن بود كه تعريف لفظ مبني از براي مفعول
كند از ماضي باين اعتبار ضمير را مفرد آورد در بين اثنا بخاطرش رسيد كه اولا
تعريف بحسب معني نمايد كه شامل مطلق مبني از براي مفعول باشد وچون
معني تقدم بر لفظ دارد لهذا او را اولا مقدم داشت بر سبيل استطراد واستطراد
آنست كه صياد صيدي را ديده وپي كرده نزديك برد كه او را بزند كه صيد ديگر نزد
يكتر ازو ظاهر شد پس اول صيد آخر را زد ودر صيد اول در ايد پس مصنف
نيز اين ميشود را منظور داشت سوق كلام بدين ونيز اما بعد ازين
شروع در تعريف لفظ مبني از براي مفعول نموده گفت ما كان اوله مضموما
وعلامت مبني از براي مفعول بحسب لفظ آنست كه اولش مضموم باشد كفعل
مثل نصر ياري كرده شد وفعلل مانند دحرج وافعل اكرم وفعل مانند فتح
وفوعل مانند قوتل در اصل قاتل بود چون ما قبل الف مضموم شد لهذا الف
منقلب بواو گشت وتفوعل مثل تقوتل اصلا لانش بطريق قوتل او كان اوله
متحركا مفتوحا يا آنست كه بوده باشد اول حرف كه حركت دارد مفتوح باشد
نحو مانند انفعل مثل اجتمع واستفعل مانند استخرج وهمزة الوصل تتبع هذا

المضموم فی الضم این جوابیست از سؤال مقدر تقریر سؤال انست که شما گفته
بودید که در مثال اجتمع و استخرج که حرکات این همزات اعتباری ندارد و ثابت
اند در ابتداء کلام پس بنابرین هرگاه این امثله در ابتداء واقع شوند در مبنی از
برای مفعول بچه حرکات خواهند بود مصنف جواب گفته که همزۀ وصل متابعت
میکند این مضموم را در ضمه بودن هرگاه در ابتداء واقع شود و ماقبل اخر یکون
مکسورًا ابتدًا و ماقبل اخر مبنی از برای مفعول مثل باشد مکسور همیشه نحو ماتید
نصر زید که در اصل نصر عمرو زیدًا یعنی یاری عمرو زید را مبنی از برای فاعل بود خواستیم
که مبنی از برای مفعولش گردانیم اولش را مضموم و ماقبل اخرش را مکسور گردانیم نصر
شد عمرو که فاعل بود حذف کردیم و زید که مفعول به بود بجای آوردیم و رفع
که لباس فاعلیت است بزید پوشانیدیم نصر زید یعنی یاری کرده شد زید و
استخرج المال در اصل استخرج اللص المال بود یعنی طلب بیرون بردن کرد
دزد مال را مبنی از برای فاعل بود خواستیم که مبنی از برای مفعولش گردانیم
اول متحرک منه اش را با همزۀ وصل مضموم و ماقبل اخرش را مکسور ساختیم
استخرج شد اللص که فاعل بود حذف کردیم المال که مفعول به بود بجای
فاعل در آوردیم و رفع که لباس فاعلیست بر مال پوشانیدیم استخرج
المال شد یعنی طلب بیرون برده شد مال پس مصنف دو مثال اورده ما
اشارة بهر دو قسم مبنی از برای مفعول کرده که اول یا اول متحرک منه مفتوح

است

است و نایب فاعل را در مثال اول منون و معرف بعلم ایراد نمود و در مثال ثانی
اسم جنس معرف بالف و لام بحذف تنوین اما المضارع و اما مضارع در لغة
بمعنی مشابهة است بجهت انکه مشابهة تمام با اسم فاعل دارد در حرکات
و سکنات پس گویا هر دو از ضرع واحد شیر خورده اند و در اصطلاح فهو
ما کان اوله احد الزواید الاربع پس اوا نچنان فعلیست که بوده باشد در
اول او یکی از زیادتهای چهارگانه و هی الهمزة و النون و التاء و الیاء و تجمعها
این زواید همزه است و نون و تا است و یا جمع میکند این زواید اربع را انیت
میشود که مفرد مذکر مخاطب و یا تانی ؟ میشود که متکلم مع الغیر است از مضارع
اتین میشود که جمع مؤنث غایب است اما اختصاص صیغ ثلاثه بجهت آن
است که فعل از این سه حال بیرون نیست که یا غایب است یا مخاطب یا
متکلم مذکر باشد یا مؤنث و الهمزة للمتکلم وحده پس همزه خاص است مر متکلم
وحده را مثل انصر و النون له اذا کان معه غیره و نون مر متکلم راست
هرگاه بوده باشد با متکلم غیر او مانند ننصر و التاء للمخاطب مفردًا او مثنی
او مجموعًا مذکرًا او مؤنثًا و للغایبة المفردة و لمثناه و تا خاص است مخاطب
مفرد این مخاطب یا تثنیه باشد یا جمع مذکر بوده باشد هر یک از این مفرد
تثنیه جمع یا مؤنث مثل تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصران و
همچنین تا از برای مفرد غایبه و از برای تثنیه مؤنث غایبه است

او و یاء

مثل تنصر تنصران والياء للغايب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المونث الغايبة
يا خاص است مر غايب مذكر را مفرد باشد اين غايب مذكر يا تثنيه باشد يا جمع
مثل ينصر ينصران ينصرون و همچنين يا از براى جمع مونث غايبه است مثل
ينصرن وهذا يصلح للحال والاستقبال و اين فعل مضارع صلاحيت دارد
مر زمان حال و استقبال را تقول ميكويى تو يفعل الان يعنى ميكند الحال
پس هر گاه مقيد بقرينه حالى سازى و بنمى حالا و حاضرا و نامیده ميشود
اين يفعل الان را حال و حاضر فرق ما بين حال و حاضر انست كه حال لازم است
بمشاهده در آيد و حاضر لازم نيست كه بمشاهده در آيد و هر گاه فعل مضارع
را مقيد سازى بقرينه استقبال ميكويى تو يفعل غدا آينده فاذا دخلت
عليه السين او سوف پس هر گاه داخل كنى تو بر سر فعل مضارع سين يا سوف
را فقلت پس ميكويى تو سيفعل زود تر باشد كه بكند و سوف يفعل زود
باشد كه بكند اختص بزمان الاستقبال مخصوص كرديده ميشود اين فعل
مضارع بزمان آينده و اذا دخلت عليه اللام المفتوحة و هر گاه داخل كنى
تو بر سر فعل مضارع لام مفتوحه را اختص بزمان الحال مخصوص ميشود
اين فعل بزمان حال كقوله تعالى انى ليحزننى ان تذهبوا يعنى هر آينه غمكين
ميكند مرا الحال بردن شما حضرت يوسف عم انا المبنى للفاعل منه ما كان
حرف المضارعة منه مفتوحا الا پس مبنى از براى فاعل از فعل مضارع آن

چيزيست

چيزيست كه حرف مضارع آن مفتوح ميباشد الا ما كان ماضيه على اربعة احرف
فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا مكر آن فعلى كه بوده باشد ماضى او چهار
حرف پس بدرستى كه حرف مضارع از وى ميباشد مضموم هميشه نحو مانند
يدحرج و يكرم و يفرح و يقاتل مانند اين چهار باب كه ماضى اينها چهار حرفيست
و حرف مضارع اينها مضموم آمده است و ليس اما اهراق و اسطاع زاكر اينها
پنج حرفيند با آنكه حرف مضارع از اين ها مضموم آمده است در جواب
گفته اند آنكه اينها هر دو از باب افعال اند و ها و سين بغير قياس زياده شده
اند پس تقديرا چهار حرفيند دوم آنكه اين دو مثال شاذ اند با اين معنى كه
داخل هيچ يك از ابواب مزيد نيستند پس داخل تعريف نباشند در اين
مقام گويا كسى ميكويد كه هر گاه در اين چهار باب حرف مضارع مضموم باشد
پس بنابرين فرق نميماند ما بين مبنى از براى فاعل و مبنى از براى مفعول
از چهار باب زيرا علامت مبنى از براى مفعول نيز از اين چهار باب ضم
حرف مضارع است مص در جواب كفته كه علامة بناء هذه الاربعة
للفاعل كون الحرف الذى قبل اخره يكون مكسورا ابدا يعنى علامت بناء
اين چهار باب از براى فاعل بودن حرفيست آنچنان حرفى كه ما قبل اخر اوست
يعنى حرفى كه پيش از حرف اخر اوست مكسور باشد هميشه مثاله من يفعل
مثال مبنى از براى فاعل از يفعل بضم عين مانند ينصر موضوع از براى مفرد

مذکر غایب علامة بنا فتح حرف مضارع معناش یاری میکند یکمرد غایب این
زمان یا در زمان اینده تا اخر وقس علیه وقیاس کن برین نصر ینصر ضرب
یضرب را و یعلم را و یدحرج را و یکرم را و یفرح را و یتقاتل را و یتکثر را و ینبا عد را
و ینقطع را و یجتمع را و یتحمر را و یستخرج را و یحمار را و یعشوشب را و یجلوذ را
و یقعنسس را و یسلنقی را و یتدحرج را و یحرنجم را و یقشعر را والمبنی للمفعول
منه ما کان حرف المضارعة مضموما و ما قبل اخره یکون مفتوحا ابدا و ملا
مبنی از برای مفعول از فعل مضارع انست که بوده باشد حرف مضارع او
مضموم و ما قبل اخر او میباشد مفتوح همیشه نحو یضرب یعنی یاری کرده میشود
یکمرد غایب این زمان یا در زمان اینده و این نیز چهارده صیغه صرف
میشود بطریق مبنی از برای فاعل و یکرم یعنی گرامی داشته میشود و یفرح
شاد کرده میشود و یقاتل یعنی کارزار کرده میشود و یستخرج طلب بیرون
امدن کرده میشود بدانکه [بعضی] از علماء صرف افعال المضارع را معرب مینامند
یعنی هر عاملی که در اید در اخر او عمل میکند پس فعل مضارع مرفوع میباشد
وقتی که مجرد باشد از جازم و ناصب یا عامل او درین صورت معنوی
خواهد بود و بعضی گفته اند که عامل معنوی در وی مشابهت اوست باسم فاعل
در حرکات و سکنات و عدد حروف و بعضی دیگر گویند که وقوع اوست
در جای اسم فاعل مثلا هرگاه گویند زید یضرب در جای زید ضارب است

زید

زید یعنی تا و ضارب خبر او و یضرب نیز که در جای ضارب واقع است او نیز
مرفوع است بجهت این و این رفع ضمه است در یضرب و نون است در یضربان
و یضربون و همچنین در تثنیهای غایبه و مخاطب و مخاطبه و جمع مذکر مخاطب
اما نون در جمع مؤنث غایبه و مخاطبه ضمیر فاعل است نه علامت رفع از این
جهت است که در حالت جزم و نصب همه نونات ساقط میشوند الا این دو
نون و اعلم انه یدخل علی الفعل المضارع ما و لا النافیتان بدانکه بدرستی که داخل
میشود بر سر فعل مضارع ما و لا که این صفت دارند که نفی کننده اند معنی
فعل مضارع را فلا تغیران صیغته پس تغییر نمیدهند این ما و لا لفظ مضارع
را تقول میگوئی لا ینصر در اصل ینصر بود لا نافیه بر سرش در امد لفظا عمل نکرد
معنا عمل کرد معنی مضارع مثبت را منفی گردانید یعنی یاری نمیکند یکمرد
غایب این زمان یا در زمان اینده و همچنین تا اخر صیغه و برین قیاس
ما ینصر تا اخر اما فرق که ما بین ما و لا است در معنی است ما و انست که بعضی
گفته اند که لا از برای نفی مطلق است اعم از انکه حال باشد یا استقبال
چنانچه بیان شود و بعضی دیگر گفته اند که لا از برای نفی استقبال است پس
معنی لا ینصر چنین شود که یاری نمیکند یکمرد غایب در زمان اینده اما تا ما
ما از برای نفی حال است پس معنی ما ینصر یعنی یاری نمیکند یکمرد غایب این زمان
یا در زمان اینده و یدخل الجازم فیحذف حرکة الواحد و نون التثنیة والجمع

المذکر والواحدة المخاطبة ولا یحذف نون جماعة المؤنث فانه ضمیر کالواو فی
جمع المذکر و داخل میشود حروف جازم که ان لم و لما و لام امر و لام ناهیه باشد
بر سر فعل مضارع پس حذف میکند این حرف جازم حرکت واحد را اعرابی انکه
واحد غایب باشد یا غایبه یا مخاطب و نون تثنیها را و نون جمع مذکر را
غایب یا غایبه یا مخاطب و نون مؤنث مخاطبه را و حذف نمیکند این حرف
جازم نون جمع مؤنث را ازین جهة بدرستی که نون جمع مؤنث ضمیر فاعل است
یعنی دلالت بر جماعت زنان میکند مثل واوی که در جمع مذکر ضمیر فاعل است
و بخلاف نونهای که سوای نون جمع مؤنث است پس بدرستی که انهای
علامت رفع اند چنانچه قبل ازین بتفصیل مذکور شد نثبت علی کل حال
پس ثابت میباشد این نون جمع مؤنث بر همه حال خواه حالت نصبش باشد
مثل لن ینصرن و خواه حالت جزمش باشد مثل لم ینصرن تقول لم ینصر در اصل ینصر بود
لم جازمه بر سرش در امد لفظا عمل کرد از مفرد حرکت انداخت معنا عمل کرد معنی
مضارع مثبت را نقل کرد بماضی و در ماضی نفی کرد یعنی یاری نکرد یک مرد غایب
در زمان گذشته لم ینصرا در اصل ینصران بود لم جازمه بر سرش در امد لفظا
عمل کرد از تثنیه نون انداخت معنا عمل کرد معنی مضارع مثبت را نقل کرد
بماضی و در ماضی نفی کرد یعنی یاری نکردند دو مردان غایب در زمان
گذشته لم ینصروا در اصل از جمع مذکر نون انداخت لم تنصر از مفرد مؤنث

غایبه

غایبه حرکت انداخت لم تنصرا از مؤنث تثنیه غایبه نون انداخت لم ینصرن در اصل
ینصرن بود لم جازمه بر سرش در امد لفظا عمل نکرد از جمع مؤنث نون را حذف
نکرد معنا عمل کرد معنی مضارع مثبت را نقل کرد بماضی و در ماضی نفی کرد چنانچه
گذشت هم چنین لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصری لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر
و برین قیاس لما ینصر لفظا و معنا الا انکه در لما توقع و انتظار هست که در لم نیست
مثلا لما یرکب الامیر یعنی سوار نشده است پادشاه که انتظار سواری او می برد
ویدخل الناصب فیبدل من الضمة فتحة ویسقط النونات سوی نون جمع المؤنث
و داخل میشود حروف نواصب که ان و لن و کی و اذن باشد بر سر فعل مضارع
پس تبدیل میکند این حروف ناصبه ضمه فعل مضارع را از ضمه بسوی فتحه و این
تبدیل مخصوص است بواحد غایب و غایبه و مخاطب اما در تثنیه ها و جمع
مذکر غایب باشد و مخاطب پس ساقط میکند نونها را از همه این صیغها مگر
نون جمع مؤنث غایبه باشد یا مخاطبه که درین دو صیغه نون ثابت است
چنانچه مفصلا در بحث جوازم گذشت تقول لن ینصر میگوئی تو لن ینصر در اصل
ینصر بود لن ناصبه بر سرش در آمد لفظا عمل کرد تبدیل ضمه کرد بفتحه معنا
عمل کرد نفی مستقبل کرد با تاکید یعنی البته یاری نمیکند یک مرد غایب در زمان
اینده و این موافق مذهب اشاعره است چنانچه در مابین نحویین مصطلح است
اما معتزله را مذهب این است که لن از برای تابید استقبال است چنانچه علما کلام [illegible]

حليم استدلال ميكنند باين اية وانى هدايت كه سبحانه وتعالى در جواب حضرت
موسى على نبينا وعليه السلام فرموده كه لن ترانى يعنى هركز نخواهيد ديد مرا اما
استدلال شاعر نيز بدين ايه وانى هدايت است كه لن ابرح الارض حتى
ياذن لى ابى يعنى ازين زمين مصر نروم الا انكه رخصت دهد مرا پدرم كه اكر
لن افاده تاكيد كند حتى نيز معنى انتها است وما بينهما تنافى وتضاد است
وجواب ازين انست كه چون در اصل لغت لن از براى تابيد بود ولهذا محتاج
كشته اند بحتى كه از براى انقطاع تابيد وتقييد او باذن بخلاف ايه كه سابقا
مذكور شد چون مراد تابيد است ولهذا الى را بمعنى اصل كذا اشتهر بسبب
حتى وغيره او انقطاع نمود پس بر اين معنى لن ينصر چنين باشد كه هركز يارى
نميكند يكمرد غايب در زمان اينده لن ينصرا در اصل ينصران بود لن ناصبه نون
را دور كرد از تثنيه نون اعرابى لن ينصروا از جمع مذكر غايب نون اعرابى
لن تنصر لن امد نبد لن اضمر كرد بعنصه لن تنصرا از تثنيه نون اعرابى لن ينصرن
لن عمل نكرد وهم چنين لن تنصر لن تنصرا لن تنصروا لن تنصرى لن تنصرا لن تنصرن
ومن الجوازم لام الامر تقول فى امر الغايب پس ميكويى تو در امر غايب لينصر در
اصل ينصر بود لام امر غايب بر سرش در امد لفظا عمل كرد از سفره حركت انداخت
بمعنا عمل كرد طلب فعل كرد از فاعل غايب يعنى بايد كه بايد كه يارى بكند يكمرد
غايب در زمان اينده لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك وهم چنين است

ليضرب

ليضرب بايد كه بزند يكمرد غايب در زمان اينده ليضربا ليضربوا لتضرب لتضربا ليضربن
وليعلم بايد كه بداند وليخرج بايد كه در غلطانند غيرها و مثل اين مثالها
ليستخرج بايد كه طلب بيرون امدن كند بدانكه لام امر غايب را كسره داده اند تشبيه
بلام كرده اند كه او نيز مكسور مى باشد مثل لزيد بجهة انكه جزم در افعال بمنزله جر
در اسما است انچنانكه جر در اسما بر داخل ميشود نه جزم هم چنين در افعال الجزم داخل
ميشود نه جر اما لام امر غايب را جايز است كه ساكن كنند بسبب واو وفا وثم
مثل ايه وانى هدايت فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا يعنى بايد كه هركاه خنده كنند
كم بخندند وكريه كنند بسيار كريه كنند وثم ليقضوا تفثهم يعنى پس بجا اورند
مناسك وافعال حج را ولام امر در مجهول مخاطب نيز مى ايد مثل لتضرب الخ يعنى
بايد زده شوى تو ودر متكلم وحده مثل حديث نبوى صلعم در حين هريك
از صلوات خمس با اصحاب واحباب خود ميفرمودند كه قوموا فلاصل عليكم
برخيزيد تا نماز كذارم با شما ودر متكلم مع الغير چنانچه در كلام مجيد واقع شد
كه ولنحمل خطاياكم سنزيد المحسنين يعنى بايد حمل نماييم ودفع كنيم كناهان شمارا
در روز باشد كه زياد كنيم اجر نيكوكاران را ونهاد بعضى از حروف جوازم است لام الناهيه
تقول پس ميكويى فى نهى الغايب يعنى در نهى كه از شش فعل غايب بنا كنى لا ينصر
در اصل ينصر بود لاء ناهيه بر سرش در امد لفظا عمل كرد از سفره حركت انداخت
معنا عمل كرد طلب ترك فعل كرد از فاعل غايب يعنى بايد كه يارى نكند يكمرد غا

غایب در زمان اینده لا ینصر لا ینصروا لا تنصر لا تنصرا لا ینصرن لا تنصرنا تنقول پس میگویی تو
فی نهی الحاضر یعنی در نهی که از شش صیغه حاضر بنا کنی لا تنصر در اصل تنصر بود
لا ناهیه بر سرش در امد لفظا عمل کرد و از مفرد حرکت انداخت معنا عمل کرد طلب
ترک فعل کرد از فاعل حاضر یعنی یاری مکن تو ای مرد حاضر در زمان اینده لا تنصرا
یاری مکنید شما این مردان حاضر در زمان اینده لا تنصروا لا تنصری لا تنصرا لا تنصرن
وکذا قیاس سایر الامثلة وهم چنین است قاعده باقی مثالهای مثل لا تضرب
ولا تعلم ولا تدحرج وغیرها وأما الامر بالصیغة اما امری که حاصل شونده است بسبب
صیغه مضارع حاصل میشود ولهذا اورا امر بصیغه میگویند وهو الامر الحاضر
واین امر بصیغه را امر حاضر نیز میگویند بجهة انکه از شش صیغه حاضر بنا میشود
همچو امر غایب هو جار علی لفظ المضارع المجزوم پس این امر حاضر جاری شونده است
بر لفظ مضارع که فعل مجزوم است در حذف حرکت از مفرد و نون از تثنیها
و جمع مذکر و واحده مخاطبه بدانکه هر فعلی که بسبب حرف جزم مجزوم است
ان فعل را فعل مجزوم می نامند مثل لم یضرب و چون امر حاضر شبیه فعل مجزوم است
در حذف حرکت از مفرد و حذف نون از تثنیه و جمع و امر مخاطب را مثل مجزوم
خوانند بدانکه امر غایب نزد جمیع نحویین معرب است و هم چنین امر مخاطب نزد
کوفیین و امر مخاطب مجزوم است بسبب لام بجهة انکه ایشان میگویند که اصل اضرب
لتضرب بوده پس حذف کرده لام امر را از جهت کثرت استعمال پس حذف کردند علامت

استقبال را

استقبال را تا فرق باشد میانه او و مضارع پس باقی ماند ضاد ساکن پس داخل
کردند همزه وصل را بجای حرف استقبال پس گردید اضرب فان کان ما بعد حرف
المضارعة متحرکا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتی بصورة الباقی مجزوما وما لم
اگر بود باشد ما بعد حرف مضارع متحرک پس می اندازی تو از فعل مضارع
حرف مضارع را که تا باشد و می اییی تو بصورة باقی مانده بعد از حذف حرف
مضارع مثل فعل مجزوم فتقول فی الامر من تدحرج پس میگویی تو در امر که از تدحرج
بنا کنی دحرج امر است از تدحرج تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف
مضارع متحرک اید باو کردیم اخرش را بصورة جزم در اوردیم از مفرد حرکت
افتاد دحرج شد یعنی در غلطان تو ای مرد حاضر در زمان اینده دحرجا از تدحرجان
از تثنیه مذکر نون افتاده یعنی در غلطانید شما ای مردان حاضر در زمان اینده
دحرجوا از تدحرجون از جمع مذکر نون افتاده یعنی در غلطانید شما این جماعت
مردان حاضر در زمان اینده دحرجی از تدحرجین از مفرد مونث مخاطبه
نون افتاده یعنی در غلطان تو ای زن حاضره در زمان اینده دحرجا از تدحرجان
از تثنیه مونث نون افتاده یعنی در غلطانید شما این دو زنان حاضره در زمان
اینده دحرجن از تدحرجن که نون جمع مونث بحال خود ثابت است یعنی در غلطانید
شما این جماعت زنان حاضره در زمان اینده و هکذا تقول وهم چنین میگویی
تو فرح که امر است از تفرح بطریق که گذشت یعنی شاد کن تو ای مرد حاضر در زمان

اینه بترجاقرجوا فرنحی وتجافرحی وقاتل از تقاتل یعنی کارزار کن تو تا اخرو نبا عد
از تباعد دور شو تو و تکتر از تکتر یعنی شکسته شو تو و تدحرج از تدحرج
یعنی البته در غلطان تو و هر یک از اینها بطریق دحرج و فرح شش صیغه اند
وان کان ساکنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتی بصورة الباقی مجزوما مزیدا
فی اوله همزة وصل مکسورة الا ان یکون عین المضارع منه مضموما فتضمها و
اگر ما بعد حرف مضارع از فعل مضارع ساکن باشد پس حذف میکنی تو از فعل مضارع
حرف مضارع را و می ایی تو بصورة که باقی مانده بعد از حذف حرف مضارع
مثل مجزوم در حالی که زیاده کرده شده باشد در اول او همزة وصل مکسوره
مگر انکه بوده باشد عین الفعل مضارع او مضموم پس ضمه میدهی تو همزه وصل
بمتابعت عین الفعل فتقول پس میگوئی تو انصر امر است از تنصر تا که حرف
مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن امد اگر ابتدا کردن بحرف ساکن
محال محتاج گشتیم بهمزه وصل مضموم بمتابعت عین الفعل در اولش زیاد کردیم
اخرش را بصورة جزم در اوردیم از مفرد حرکت افتاد انصر شد یعنی یاری
بکن تو ای مرد حاضر در زمان اینده انصرا یاری بکنید شما این دو مردان حاضر
در زمان اینده تا که لغرکه انصروا انصری انصرا انصرن وقس علیه وقیاس کن
تبین قاعده ما اضرب زا یعنی بزن تو وانقطع بریده شو تو واجتمع جمع شو تو انصرن
وضرها و غیر این امثله را مثل استخرج واعشوشب ونحو اهر واکرم بنا علی

الاصل

الاصل المرفوض فان اصل تکرم تاکرم این کلام جوابیست از سوال مقدر تقریر سوال ان
است که شما گفته بودید که در بنا کردن امر که همزه وصل را مکسور یعنی اورند اگر عین
الفعل مفتوح یا مکسور باشد والا مضموم پس چه میگوئید در اکرم که عین الفعل
مضارعش مکسور است همزه را مکسور بایست اورد و حال انکه شما همزه او را مفتوح
مصنف جواب گفته که فتحه داده اند عربان همزه اکرم را بنا بر اصل ترک کرده شده پس
بدرستی که اصل تکرم تاکرم بود حذف کرده بودند همزه را در متکلم وحده از جهة
اجتماع همزتین و در باقی مثالها نیز حذف کردند بجهة طرداللباب یعنی هموار کند
مثالهای باب یکدیگر در حذف همزه پس میگوئیم که اکرم امر است از تاکرم تا که حرف
مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک ابتدا بدو کردیم اخرش را
بصورت جزم در اوردیم از مفرد حرکت افتاد و از تثنیه وجمع نون اکرم شد یعنی
گرامی دار تو ای مرد حاضر در زمان اینده پس این اکرم از قسم اول است که ما بعد
حرف مضارع متحرک باشد مثل دحرج نه از قسم ثانی که ما بعد حرف مضارع او
ساکن باشد مثل اضرب که محتاج کردیم بهمزه وصل واعلم انه اذا اجتمع تاان
فی اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فیجوز اثباتهما بدان بدرستیکه شان این
است که هرگاه جمع شود دو تا در اول مضارع باب تفعل وتفاعل وتفعلل پس جایز
است ثابت داشتن هر دو تا نحو مانند تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ویجوز
حذف احدیهما وفی التنزیل وجایز است نیز حذف کردن یکی از این دو تا و دلیل

قران واقعت فانت له تصدی که در اصل تتصدی بود تا ثانی را بنا بر جواب حذف
نمودیم تصدی شد اما جواز حذف بجهة انکه اجتماع مثلین ثقلین است وحذف
باعث خفة است با عدم امکان ادغام زیراکه اگر ادغام کنند شرط ادغام اسکان
حرف اول است وابتدا بسکون محال است ولهذا تجویز القا مثلین با حذف
احد مثلین رد نموده اند اما اختیار حذف تا ثانی بجهة انکه تا اول علامت
فعل مضارع است وعلامت حذف نمیشود اگر کسی گوید که تصدی فعل ماضی
است جواب اگر ماضی بودی تصدیت بودی بصیغه مخاطب بقرینه انت
پس ذکر لفظ انت درین مقام زاید باشد وهم چنین نارا تلظی وتنزل الملائکه
که در اصل تتلظی وتتنزل بودند تا ثانی را بر جواز انداختیم تلظی وتنزل شد
اگر اینها ماضی بوده اند تلظیت وتنزلت گفتی بقرینه نارا که مونث معنوی
است والملائکه که مونث لفظی است واین قواعد در علم نحو مشروحا گفته
شده ومتی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء وکلمه
بوده باشد فاء الفعل باب افتعال صاد یا ضاد یا طا یا ظا قلب کرده میشود
تا منقوطه او بطا بجهة انکه طا و ظا و ضاد از حروف مجهوره و مستعلیه مطبقه
است وتا از حروف مهموسه و منخفضه است وما بینهما تنافر وتضاد
است ولهذا تا را بطا قلب میکنند اما صاد اگرچه با تا در مهموسه متجانسند
ولیکن در استعلا واطباق مخالفند ولهذا درین صورت نیز تا را قلب میکند

بضاد

بضاد تا متجانس کردند در حین تلفظ بسهولة ادا شود ونقول فی افتعل من الصلح
پس میگوییم در افتعل که از صلح که مصدر ثلاثی مجرد است بنا کنیم اصطلح وصلح را نقل
کردیم بباب افتعال اصتلح شد چون فاء الفعل باب افتعال صاد واقع شده بود تا منقوطه
او را قلب بطاء اصطلح شد ومن الضرب وهم چنین از ضرب که مصدر مجرد است ۲
اضطرب ضرب را نقل کردیم بباب افتعال اضترب شود چون فاء الفعل باب
افتعال ضاد واقع شده بود تا منقوطه او را قلب کردیم بطاء اضطرب شد یعنی اضطرا
کرد ومن الطرد از طرد که اطرد می یطرد که مصدر ثلاثی مجرد است نقل کردیم
بباب افتعال اطترد شد چون فاء الفعل باب افتعال طا واقع شد بود تا منقوطه
او را قلب کردیم بطا اططرد شد اجتماع حرفین متجانسین شد ادغام واجب
طاء اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کردیم اطرد شد یعنی راند ومن الظلم
واز ظلم که مصدر ثلاثی مجرد است اظظلم میاید ظلم را نقل کردیم بباب افتعال
ظا واقع شده بود تا منقوطه او را قلب کردیم بطا اظطلم شد ونیز جایز است
اظّلم واطّلم بقلب ظا بطا و طا بظا زیراکه قیاس باستعلا و اطباق هر دو
متجانس اند اگرچه اظّلم قیاس است اما اطّلم اشهر است بجهة انکه امتداد
صوت در او بیشتر است ومعنی هر سه ستم کرد وظلم نمود وظلم وضع
شیء است در غیر موضع خود وکذلک جمیع متصرفاته وهم
چنین است قاعده متصرفات باب افتعال یعنی در همه صیغها باب افتعال

تا منقوطه را بطاء حطی قلب میکنند هرگاه فاء الفعل اش یکی ازین چهار حرف
مذکوره باشد خواه مضارعش باشد مانند یصطلح یعنی صلح میکند خواه اسم فاعل اش
باشد مانند مصطلح صلح کننده وخواه اسم مفعول اش مثل وذالک مصطلح واین
است صلح کرده شده واصطلح امر است صلح کن تو لا تصطلح صلح مکن تو ومتی
کان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاءه دالا و هرگاه بوده باشد فاء
الفعل باب افتعال یکی از حروف ثلثه قلب کرده میشود تاء او بدال زیرا که
این حروف مجهوره است وتاء از حروف مهموسه وما بینهما تنافر وتضاد
است ولهذا تاء او را قلب میکنند بدال که تعسر در نطق زایل گردد تقول
فی افتعل بنی میگویی تو در افتعل من الدرء ادرء که مصدر مجرد است بنا کنی
ادرء درء را نقل کردیم بباب ادترء شد چون فاء الفعل باب افتعال دال واقع
شده بود تاء منقوطه را قلب کردیم بدال اددرء شد اجتماع حرفین متجانسین
شد ادغام واجب دال او ساکن بوده در ثانی ادغام کردیم ادّرء شد یعنی
دفع کرد والذکر اذکر و از ذکر که مصدر مجرد است اذکر میاید ذکر را نقل کردیم
بباب افتعال اذتکر شد چون فاء الفعل باب افتعال ذال معجمه شده بود تاء
منقوطه او را قلب کردیم بدال اذدکر شد چون دال با ذال در مجهوریة
متجانسند لهذا جایز است ذال را قلب کنیم بدال ادکر ادکر بخوانیم وجایز است
ذال منقوطه را قلب کنیم بدال مهمله چنانکه قیاس اذکر بخوانیم معنی هر

این است که بند کردن والزجر ازدجر و از زجر ازدجر می اید زجر را نقل کردیم
بباب افتعال ازتجر شد چون فاء الفعل باب افتعال زاء واقع شده بود تاء منقوطه
او را قلب کردیم بدال ازدجر شد وجایز است ازّجر با دغام دال در زاء نظر
بمجانسة ایشان در مجهوریة اما عکس اش که ادّجر باشد جایز نیست زیرا
که زاء از حروف صفیر است و امتداد او بیشتر است از دال و الا لازم می
اید مثل وضع قصعه کبیره در صغیره واین محال است ویلحق الفعل غیر الماضی
والحال النونان للتاکید خفیفة ساکنة وثقیلة مفتوحة الا فیما یختص به
وهو فعل الاثنین وجماعة النساء فهی مکسورة فیهما ابدا او ملحق میشود
بفعل که این صفت دارد که فعل غیر ماضی وحال است یعنی ملحق میشود
باخر فعل مستقبل دو نون از برای تاکید فعل یکی ازین دو نون خفیفه است
زیرا یک نون است وساکن است مثل اضربن ویکی دیگر ثقیله است یعنی
گران است زیرا که دو نون است که مشدد است ومفتوح مثل اضربنّ
واین نون ثقیله همه جا مفتوح میباشد مگر در آن فعل که مخصوص است این
نون بان فعل یعنی منفرد او جدا میشود ثقیله از خفیفه باختصاص او بان
فعل که انجا خفیفه داخل نمیشود و او فعل تثنیها وفعل جماعت مؤنث
است که ثقیله در انجا مکسور می باشد همیشه تقول میگویی لتذهبانّ للاثنین
از برای تثنیه در اصل اذهبا بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله مکسور اذهبانّ

شد یعنی البته البته بروید شما این دو مردان حاضر یا زنان حاضره در زمان
اینده و اذهبنان یا نسوه البته بروید شما این جماعت زنان حاضره در زمان
اینده اذهبنان در اصل اذهبن بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله اذهبنّ شد
اجتماع ثلث نونات شد الف از جهة فاصله بعد از نون جمع مونث در آوردیم
اذهبنان شد چنانکه مصنف گفته ثم تدخل الفا بعد نون جمع المونث لتفصل بین النونات
پس داخل میکنی تو الف را بعد از نون جمع مونث تا فاصله دهد الف میانه نونها یعنی فاصله
دهد ما بین نون جمع مونث و دو نون تاکید ولا تدخلهما الخفیفة لانه یلزم التقاء
الساکنین علی غیر حده فان التقاء الساکنین انما یجوز اذا کان الاول حرف مدّ
والثانی مدغما فیه نحو دابة و داخل نمیشود تثنیه و جمع مونث را نون خفیفه
این جهة بود که شان این است که لازم می اید از داخل شدن نون خفیفه بر تثنیه
و جمع مونث التقاء الساکنین یعنی رسیدن دو ساکن بیکدیگر بغیر حد پس بدرستی
که التقاء التقاء الساکنین اینست و جز این نیست که جایز است هرگاه بوده باشد
التقاء الساکنین برحد و آن است که ساکن اول حرف مدّ باشد و ساکن
ثانی مدغم فیه مانند دابة که در اصل دابیة بود باء اول را ساکن کرده در ثانی
ادغام کردیم دابة شد پس ساکن اول حرف مد است و او الف ماقبل مفتوح است
و ساکن ثانی مدغم فیه است و آن باء اول است که در باء ثانی ادغام است حروف
مد سه است الف ساکن ماقبل مفتوح است مثل سا. با واو ساکن ماقبل مضموم است

مثل

مثل سو. و یا ی ساکن ماقبل مکسور است مثل بی پس اگر نون خفیفه در تثنیه
و جمع مونث داخل کند اذهبان و اذهبنان میشود التقاء الساکنین بر غیر حد لازم
می اید زیرا که در صورت اگرچه ساکن اول حرف مد است که الف است اما ساکن
ثانی که نون خفیفه است مدغم فیه نیست اما وجه جواز التقاء الساکنین بر حد آن است
که چون ساکن ثانی مدغم در حرف دیگر که متحرک است و مدغم فیه اگرچه دو حرف
اند در لفظ اما یک حرف اند در مخرج و کتابت پس گویا که سکون مدغم بمنزله
عدم پس دو ساکن تمام در لفظ نمی مانند لهذا جایز داشته اند والله اعلم ویحذف
من الفعل معهما النون فی الامثلة الخمسة و حذف کرده میشود از فعل مستقبل
باداخل شدن این دو نون تاکید نونی که در این پنج مثال است و این پنج مثال
یکی یفعلان که تثنیه مذکر غایب باشد و تفعلان که مشترکست ما بین تثنیه
غایبه و مخاطبین و یفعلون که مختص بجمع مذکر غایب است و تفعلون که جمع
مذکر مخاطب است و تفعلین که مفرده مونث مخاطبه است یعنی هرگاه نون تاکید
داخل شود در این امثله نونهای اعرابی اینها حذف میشود بجهة انکه نون تاکید
ماقبل خود را مبنی میکرداند و اعراب ضد اوست و لهذا نون اعرابی حذف
میشوند و اعتراض کرده اند که قبل از این مذکور شد که نون خفیفه بر تثنیه
و جمع مونث داخل نمیشود در حال انکه دو مثال از این پنج مثال تثنیه است
چگونه صحیح است که نون اعراب بسبب این دو نون در تثنیه حذف

شود که یکی ازین دو نون خفیفه است جواب انکه قول مصنف که ویحذف
گفته الخ جزا از برای شرط مقدر تقدیر کلام این است که اذا ثبت مقارنتهما
ای من الامثلة الخمسة یعنی هرگاه ثابت شود مقارنه و نزدیکی این نون
تاکید بهر کدام ازین امثله خمسه پس حذف کرده نمیشود پس نون او
حذف نمیشود پس بنابرین معنیها بتقدیر مضاف است ای مع ثبوت
مقارنتهما و ممکن است انکه این کلام مصنف را حمل بر تغلیب نماییم زیرا
که اغلب این امثله غیر تثنیه است و ثقیله چون بر همه این امثله داخل
میشود و خفیفه بر اکثر پس بنابراین مصنف احتیاج باین تقدیرات ندارد
ویحذف واو یفعلون و تفعلون و یاء تفعلین الا اذا انفتح ما قبلهما و حذف
کرده میشود از فعل مستقبل با داخل شدن این دو نون واو جمع مذکر
غایب که یفعلون است و واو جمع مذکر مخاطب که تفعلون است و یاء
مؤنث مخاطبه که تفعلین است هیچ اد راین سه صیغه در حین دخول
نون تاکید واو و یا حذف کرده میشوند اگرچه ضمیراند زیرا که ضمه دلالت
بر حذف واو و کسره دلالت بر حذف یا میکند مگر وقتی که ما قبل واو
و یا مفتوح باشند که فتحه دلالت بر حذف واو و یا نکند پس واو و یا
را در ینصورت حذف نمیکنند نحو مانند لا تخشون که در اصل تخشیون
بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف تخشاون شد التقاء

الساکنین

الساکنین شد میانه ما بین الف و واو الف را بالتقاء الساکنین حذف نمودیم
تخشون شد لاء ناهیه بر سرش در آمد نون اخر نون اعرابرا انداخت لا
تخشون شد موکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد ما بین واو
و نون تاکید واو را نمیتوان انداخت زیرا که ما قبلش ضمه نیست تا دلالت
بر حذف واو کند نون را نمیتوان حذف نمود زیرا که غرض ما از دخول
او تاکید است پس لابد واو را از جنس خودش که ضمه است حرکت
دادیم لا تخشون شد یعنی البته مترسید شما ای جماعت مردان حاضر
در زمان اینده و لا تخشین در اصل تخشیین بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را
قلب کردیم بالف تخشاین شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و یاء الف را
بالتقاء الساکنین حذف کردیم تخشین شد لا ناهیه بر سرش در آمد از
اخر نون اعرابرا حذف نمود لا تخشی موکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین
شد ما بین یاء و نون یاء را بالتقاء الساکنین نمیتوان انداخت زیرا که ما قبل
اش کسره نیست تا دلالت بر حذف یا کند نون را نمیتوان انداخت زیرا که غرض
ما تاکید است پس یاء را از جنس خود کسره دادیم میگوییم که لا تخشین یعنی
البته مترسید تو ای زن حاضره در زمان اینده و لتبلون در اصل
لتبلوون بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف لتبلاون شد
التقاء الساکنین شد ما بین الف و واو الف را بالتقاء الساکنین انداختیم لتبلون شد

بسبب دخول نون تاکید نون اعرابی افتاد التقاء الساکنین شد ما بین واو و نون
واو را نمیتوان انداخت زیرا که ما قبلش ضمه نیست تا دلالت بر حذف واو کند نون
را نمیتوان انداخت بجهة غرض ما تاکید است فوت میشود پس واو را از جنس خود
که ضمه است حرکت دادیم گفتیم لتبلون یعنی هر آینه البته آزمون کرده خواهید
شما ای جماعت مردان حاضر در زمان آینده و اما ترین در اصل ترایین بود
نقل حرکت همزه کردیم بما قبلش بجهة آنکه حرکت لنسبة بحرف سالم اولی و انسب
است از غیر سالم همزه را بعد از نقل انداختیم ترین شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را
قلب کردیم بالف ترایین شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و یا الف را بالتقاء
الساکنین حذف کردیم ترین شد اما شرطیه بر سرش در آمد نون اعرابی انداخت
اما ترین شد مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد ما بین یاء و
نون یا را نمیتوان انداخت زیرا که ما قبلش کسره نیست تا دلالت بر حذف
یا کند نون را نمیتوان حذف نمود بجهة آنکه غرض ما تاکید است فوت میشود
بلکه یا را از جنس خودش کسره است حرکت بیدهیم میگوییم اما ترین یعنی البته
اگر ببینی تو ای زن حاضره تو در زمان آینده و برین قیاس است هرگاه نون
خفیفه داخل شود مثل لا تخشون و لا تخشین و لتبلون و اما ترین و یفتح آخر
الفعل اذا کان فعل الواحد و الواحدة و یضم اذا کان فعل جماعة الذکور
و یکسر اذا کان فعل الواحدة المخاطبة و فتحه داده میشود آخر فعل مستقبل در زد

دخول نون تاکید هرگاه بوده فعل فعل واحد مذکر غایب باشد یا مخاطب یا
فعل واحده غایبه و ضمه داده میشود هرگاه بوده باشد فعل جمع مذکر غایب
باشد یا مخاطب و کسره داده میشود آخر فعل هرگاه بوده باشد فعل واحده مخاطبه
منقول فی امر الغایب مؤکداً بالنون الثقیلة لیضربن میگویی تو در امر غایب حال
کردن که تاکید کنند باشی تو بسبب نون ثقیله لیضربن در اصل لیضرب بود مؤکد کردیم
بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد ما بین با و نون چون البتة البته باید
کاری بکند یک مرد غایب در زمان آینده لیضربان شد یعنی البته البته باید
کاری بکنند دو مردان غایب در زمان آینده لیضربن در اصل لیضربوا
بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد ما بین واو و نون تاکید
واو را بالتقاء الساکنین انداختیم لیضربن شد یعنی البته البته باید که کاری بکنند
جماعت مردان غایب در زمان آینده لتضربن در اصل لتضرب بود مؤکد کردیم
بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد ما بین با و نون چون واحده غایبه
بود آخر فعل را فتحه دادیم لتضربن شد یعنی البته البته باید که کاری بکند
یک زن غایبه در زمان آینده لتضربان در اصل لتضربا بود مؤکد کردیم
بنون تاکید ثقیله مکسور لتضربان شد یعنی البته البته باید که کاری بکنند دو
زنان غایبه در زمان آینده لیضربنان در اصل لیضربن بود مؤکد کردیم بنون
تاکید ثقیله اجتماع ثلث نونات شد الف از جهة فاصله بعد از نون جمع مؤنث

دراو ردیم و نون را کسره دادیم که اعد لحرکات لینصرنان شد یعنی البته البته
یاری بکند جماعت زنان غایبه در زمان اینده وبالخفیفه ومیکویی تو در
امر غایب حال کونی که تاکید کننده باشی تو بنون خفیفه لینصرن مفرد
مذکر غایب لینصرن جمع مذکر غایب لتنصرن مفرد مونث غایبه است
پس نون خفیفه بر سه صیغه کرد و نای از ان تثنیه و یکی جمع مونث غایبه
داخل نشد چنانچه سابقا مذکور شد وفی امر الحاضر موکدا بالنون الثقیلة
ومیکویی تو در امر حاضر را بنون ثقیله انصرن مفرد مذکر مخاطب البته البته
یاری بکن تو ای مرد حاضر در زمان اینده انصران یعنی البته البته یاری
بکنید شما ای دو مردان حاضر در زمان اینده تثنیه مذکر مخاطب انصرن
در اصل انصروا بود موکد کردیم بنون ثقیله مفتوحه التقاء الساکنین شد
مابین واو و نون واو را بالتقاء الساکنین انداختیم انصرن شد یعنی البته
البته یاری بکن تو ای زن حاضره در زمان اینده انصران تثنیه مونث مخاطبه
انصرنان در اصل انصرن بود بطریق لینصرنان است قاعده او ومیکویی تو بنون
خفیفة انصرن انصرن انصرن بر قیاس امر غایب وقس علیه نظایره وقیاس
کن بر این ادخال نونین لیضربن و بر اضربن مانند ان او را مثل لیستخرجن و
استخرجن در جمیع ابواب این قاعده جاریست واما اسم الفاعل والمفعول
من الثلاثی المجرد فالاکثر ان یجی اسم الفاعل منه علی فاعل یعنی اما قاعده بناء

اسم

اسم فاعل و مفعول از ثلاثی مجرد بدین قانون است که کفته خواهد شد پس اکثر
اوقات اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می اید تقول میکویی تو ناصر مشتق
است از ینصر یا که حرف مضارع بود حذف کردیم نقل حرکت یا کردیم بما بعدش
الف مابین فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم تا حذف بلا عوض نشود عدول
از ضمه عین کردیم بکسره زیرا که بناء فاعل بضم عین ثقیل بود ناصر شد تنوین
که علامت تمکن است در اخرش درآوردیم ناصر شد یعنی یکمرد یاری کننده
اکر کسی کوید که مانع که از مینع مشتق است بناء فاعل بضم عین لازم نمی اید پس
چرا عدول از فتحه بکسره کرده اند جواب انکه اکر در اینجا عدول نکنند لازم
می اید که ملتبس شود بماضی باب مفاعله و در باب یضرب احتیاج بعدول
نیست زیرا که عین الفعل او مکسور است ناصران مشتق است از ینصران
بعد از اجراء قاعده مذکوره ناصران شد و ناصرون مشتق است از ینصرون
بعد از اجراء قاعده مذکوره ناصرون شد و در تثنیه و جمع احتیاج باوردن
تنوین نیست زیرا که نون اینها جاری مجری تنوین اند ناصرة مشتق است
از تنصر بعد از اجراء قاعده مذکوره ناصر شد تاء تانیث مع تنوین در اخرش
درآوردیم ناصرة شد یعنی یک زن یاری کننده ناصرتان مشتق است از تنصران
تا که حرف مضارع بود حذف کردیم نقل حرکت تا کردیم بما بعدش الف مابین
فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم عدول از ضمه عین کردیم بکسره تاء تانیث

دراخرش در آوردیم ناصرتان شد یعنی دو زنان یاری کننده ناصرات مشتق است
از ینصرن یا که حرف مضارع بود حذف کردیم نقل حرکت یا کردیم بما بعدش
الف ما بین فاء الفعل و عین الفعلش در آوردیم عدول از ضمه عین نمودیم بکسره
ناصرن شد الف و تا که علامت جمع مونث بود مع التنوین دراخرش در آوردیم
نون را حذف نادو علامت تانیث جمع نشود ناصرات شد یعنی جماعت زنان
یاری کننده نواصر مشتق است از ناصرة خواستیم که از ناصرة جمع مکسر بنا کنیم
تاء تانیث را حذف کردیم الف ما بین فاء الفعل والف زاید در آوردیم اجتماع
الفین شد تلفظ ممکن نبود الف اول را بدل کردیم بواو نواصر شد چون صیغه
غیر منصرف بود تنوین را نیز حذف کردیم نواصر شد یعنی جماعت زنان یاری
کننده واسم المفعول علی وزن مفعول نحو تقول منصور منصوران منصورون
ومی اید اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول میگویی تو منصور مشتق است
از ینصر یا که حرف مضارع بود حذف کردیم میم مضموم در موضع حرف
مضارع در آوردیم منصر شد ملتبس شد باسم مفعول از ثلاثی مزید از باب
افعال مثل مکرم بتبدیل ضمه میم کردیم بفتحه منصر شد ملتبس گشت باسم زمان
ومکان عدول از فتحه عین کردیم بضمه منصر شد چون در کلام عرب کلمه
بر وزن مفعل نیامده بود اشباع ضمه کردیم واو متولد شد منصور شد
تنوین که علامت تمکن اسم است دراخرش در آوردیم منصوران مشتق است

از

از نصران دو مردان یاری کرده شده منصورون مشتق است از ینصرون
یعنی جماعت مردان یاری کرده شده منصورة مشتق است از تنصر یعنی
یک زن یاری کرده شده منصورتان مشتق است از تنصران یعنی دو زنان
یاری کرده شده منصورات مشتق است از ینصرن یعنی جماعت زنان یاری
کرده شده مناصر مشتق است از منصورة خواستیم که از منصورة جمع
مکسر بنا کنیم تاء تانیث را حذف کردیم الف عوض از تاء تانیث ما بین
فاء الفعل و عین الفعلش در آوردیم نون را فتحه دادیم بجهت انکه الف
اقتضاء فتح ما قبل میکند مناصور شد عدول از ضمه عین کردیم بکسره
بجهت انکه بتقدیر ضم و فتح وزن مفاعل و مفاعیل هیچکدام ممکن نبود
واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا مناصیر شد اکتفاء بالکسرة یا را
حذف کردیم مناصر شد چون صیغه غیر منصرف بود تنوین را نیز حذف
کردیم مناصر شد یعنی جماعت زنان یاری کرده شده اگر سایلی گوید
که اگرچه وزن مفعل در کلام عرب نیامده است اما وزن مفعله با تا امده
است مثل مکرمة پس بنا بر این در مفرد مونث را منصرة بایست اورد و
اشباع ضمه بجهت تولد واو لازم نبود جواب انکه متابعت منصور که مفرد
مذکر است واصل است اشباع واقع شده جواب دیگر انکه وزن مفعله
هم غیر مسند زیرا که قبل از دخول تاء تانیث وزن مفعل حاصل میشود لاشباع

لازم است و بعد از اشباع تاء تانیث داخل نموده اند مرورده یعنی یکمرد گذشته
شده با و مشتق است از مرور به مرور بهما دو مردان گذشته شده مرور بهم
یعنی جماعت مردان گذشته شده مرور بها یعنی یکزن گذشته شده مرور
بهما دو زنان گذشته شده با ایشان مرور بهن جماعت زنان گذشته شده
با ایشان فتثنی و تجمع و تذکر و تونث الضمیر فیما یتعدی بحرف الجر لا اسم المفعول
پس تثنیه می آوری تو و مذکر می آوری تو و جمع می آوری تو ضمیر را در آن فعل
لازمی که متعدی بحرف جر شود نه اسم مفعول را بلکه اسم مفعول را هیچ مفرد
مذکر می آوری یعنی در صیغه متحد اند و در ضمیر مختلف و فعیل قد یجیء بمعنی
الفاعل کالرحیم بمعنی المفعول کالقتیل بمعنی المقتول و هر صیغه که بر وزن
فعیل است گاهی می آید بمعنی اسم فاعل مثل رحیم که بمعنی راحم است گاهی
می آید این صیغه فعیل بمعنی مفعول مثل قتیل که بمعنی مقتول است و اما زاد علی
الثلاثة فالضابط فیه ان یقع فی مضارعه میم المضموم موضع حرف المضارع و
تکسر ما قبل اخره فی الفاعل و تفتحه فی المفعول نحو مدحرج و مدحرج و اما آن فعل
که زیاده بر سه حرفست خواه ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد باشد یا رباعی مزید
پس قاعده در بنا کردن اسم فاعل و مفعول او آنست که بیکذاری تو میم مضموم را
بعد از حذف حرف مضارع در موضع حرف مضارع و کسره میدهی تو ما قبل
آخر او را در اسم فاعل و فتحه میدهی تو ما قبل آخر او را در اسم مفعول مثل مکرم مشتق

الراحم منی

است

است از یکرم یا که حرف مضارع بود حذف کردیم میم مضموم در موضع حرف
مضارع در آوردیم تنوین که علامت تمکن است در آخرش در آوردیم مکرم شد
یعنی یکمرد گرامی دارنده و مکرم مشتق است از یکرم یکمرد گرامی داشته شده
مدحرج که مشتق است از یدحرج یا که حرف مضارع بود حذف کردیم میم
مضموم در موضع حرف مضارع در آوردیم تنوین که علامت تمکن است
در آخرش در آوردیم مدحرج شد یعنی یکمرد در غلطاننده و مدحرج مشتق
است از یدحرج یعنی یکمرد در غلطانده شده مستخرج طلب بیرون
آمدن کننده مشتق است از یستخرج مستخرج طلب بیرون آمدن کرده شده
مشتق است از یستخرج و قد یستوی لفظ الفاعل والمفعول فی بعض المواضع
و گاهی برابر میشود لفظ اسم فاعل و اسم مفعول در بعض موضعها بسبب ادغام
یا بسبب اعلال انکه بسبب ادغام است چنانکه مصنف گفته کمحاب
مثل محاب که در لفظ یکیست ما بین اسم فاعل و مفعول از باب مفاعله
و در تقدیر مختلف اند زیرا که اگر محابب تقدیر کنی اسم فاعل میشود یعنی یکمرد
دوست دارنده و اگر محابب تقدیر کنی اسم مفعول میشود یعنی یکمرد دوست
داشته شده و متحاب از باب تفاعل اگر متحابب تقدیر کنی اسم فاعل میشود
و اگر متحابب تقدیر کنی اسم مفعول میشود هر دو مثال را بهر دو تقدیر ادغام
نمودیم این التباس بعد از ادغام لازم آمد معنی او و محاب هر دو یکیست

وانکه بسبب اعلال النباس بهم میرسانند مثل مختار اگر مختار بتقدیر کسی اسم فاعل میشود
یعنی برگزیننده واگر مختار بتقدیر فتح اسم مفعول میشود یعنی برگزیده شده
هر دو بتقدیر یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف مختار شد ومعتد
شمرنده وشمرده شده ومضطر عاجز شونده وعاجز کرده شده النباس این
هر دو نیز بسبب ادغام است ومنصب اسم فاعل ریزنده ومنصب فیه
اسم مفعول ریخته شده النباس این نیز بسبب ادغام است ومنجاب اسم فاعل
ابر بیرون اینده از میان ابرها ومنجاب عنه اسم مفعول بیرون امده شده
النباس این بسبب اعلال است زیرا که در اصل منجوب ومنجوب بود واگر
کسی کوید که منصب فیه ومنجاب عنه که اسم مفعول است هر دو از اسم مفعول
است هر دو از مفعول بسبب حرف جر که فیه وعنه است امتیاز یافته
النباس از کجاست جواب انکه این امتیاز در استعمال است زیرا که اسم
مفعول از فعل لازم چنانکه قبل از این مذکور شد بنا میکنند تا متعدی
بحرف نکند اما در اصل صیغه نیز النباس دارند بنجهة مصنف
این هر دو مثال را نیز داخل امثله مزدکه النباس دارا نهاد ولفظ بهم
میرسانند بتغییر مختلف اند چنانکه ویختلف فی التقدیر فصل فی
المضاعف ویقال له الاصم یعنی این فصلیست در بیان فعل مضاعف
وکفته میشود این فعل مضاعف را اصم مطلقا ثلاثی مجرد باشد یا ثلاثی فی

یا رباعی

یا رباعی مجرد یا مزید فیه کفته میشود اورا اصم یعنی کر ازجهة انکه اصم محتاج
بتکرار کلام است همچنین مضاعف نیز محتاج بتکرار حروف است
وهو من الثلاثی المجرد والمزید فیه واین مضاعف از ثلاثی مجرد
وثلاثی مزید فیه ما کان عینه ولامه من جنس واحد انست که بوده
باشد عین الفعل ولام الفعل از یک جنس کرد مثل رد وامتد فان اصلهما
پس بدرستی که اصل این هر دو ردد وامتدد بود اول از ثلاثی مجرد ثانی
اول ثانی از ثلاثی مزید باب اول از قسم اول پس در ردد اجتماع مثلین
بود دال اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کردیم رد شد ودر امتدد نقل حرکه دال
کردیم بماقبل اش ودر ثانی ادغام کردیم امتد شد یعنی شمرد ومن الرباعی ما کان صح
فاؤه ولامه الاولی من جنس واحد وکذلک عینه ولامه الثانیه
ومضاعف از رباعی مجرد ومزید فیه ان است که فاء الفعل ولام الفعل اولش
از یک جنس باشد وهمچنین عین الفعل ولام الفعل ثانیش از یک جنس باشد
ویقال له المطابق ایضا وکفته میشود مر مضاعف رباعی مجرد بوده باشد
یا مزید برابر نیز یعنی انچنانکه اصمش میکویند مطابق نیز میکویند مثال رباعی
مجرد نحو مانند زلزل ماضی یعنی لرزید یزلزل مضارع یعنی میلرزد زلزالا بفتح
زاء وهمچنین زلزالا بکسر زا چنانکه در کلام مجید واقع است کقوله تعالی
اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهره ومصدر را اورده است یعنی لرزیدن اما مثال

مزید فیه مثل توسوس کویا کسی میکوید بانکه حروف مضاعف حروف صحیح است
چرا اورا از اقسام معتلات شمرده اند و نه از صحیح سالم دانسته اند مصنف جواب گفته
که وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان التضعیف یلحقه الابدال یعنی آنست
که ملحق کرده شده مضاعف بمعتلات ازین جهت بدرستی که حرف
تضعیف را لاحق میشود بدل کردن حرفی بحرفی مثل معتلات کقولهم
مثل کفتن عربان املیت بمعنی امللت یعنی املیت در اصل امللت بود
اجتماع مثلین بود شرط ادغام که تحرک ثانیست مفقود بود لام ثانی
را بدل کردیم بیا املیت شد والحذف و همچنین مضاعف را لاحق
میشود حذف مثل معتلات کما قالوا انچنانکه کفته اند عربان مست
وظلت بفتح الفاء وکسرها واحست ای مسست وظللت واحسست
یعنی مست بکسر میم مسست بود اجتماع حرفین متجانسین بود شرط ادغام
که تحرک ثانیست مفقود بود نقل حرکة سین اول کردیم بما قبلش التقاء الساکنین
شد ما بین دو سین یک سین را بالتقاء الساکنین حذف کردیم مست
شد مست بفتح میم در اصل مسست بود سین اول را با حرکتش انداختیم مست
شد و همچنین ظلت بفتح فا و کسر فا در اصل ظللت بود بقاعده مذکور
ظلت شد واحست در اصل احسست بود نقل حرکة سین اول
کردیم بما قبلش التقاء الساکنین شد ما بین دو سین یک سین را بالتقا

الساکنین

الساکنین انداختیم احست شد یعنی در یافتم من اگر کسی گوید هرگاه مضاعف
ملحق است بمعتل پس بایست که بعد از معتلات مذکور شد جواب آنکه
حروف مضاعف صحیح است اما مشابه بمعتل است از جهة ابدال و حذف
ولهذا بعد از صحیح و قبل از معتل ذکر نمود والمضاعف یلحقه الادغام یعنی
مضاعف را لاحق میشود ادغام و ادغام از خاصه مضاعف است ولهذا
ابدال و فعل کرد و یلحقه کفت والادغام نکفت تا دانسته شود که مضاعف
در ادغام مشابه بمعتل نیست و ادغام در لغت بمعنی ادخال است چنانکه عربان
کفته ادغمت اللجام فی فم الفرس ای ادخلته یعنی داخل کردم من لجام را در دهن
اسب و در اصطلاح هو ان تسکن الاول وتدرج فی الثانی او آنست که ساکن
کنی تو حرف اول را و درج حرف ثانی پنهان کنی ویسمی الاول مدغما والثانی مدغما فیه
و نامیده میشود حرف اول از مثلین مدغم یعنی داخل کرده شده و حرف ثانی
را مدغم فیه یعنی داخل کرده شده در و ادغام سه قسمت اول واجب
چنانکه کفت وذلک واجب و این ادغام واجبست فی نحو مد مانند
مد یمد که از باب اول ثلاثی مجرد است واعتد یعتد که از باب افتعال است
وانقد ینقد که از باب انفعال است واسود یسود که از باب افعلال است
واسواد یسواد که از باب افعیلال است واستعد یستعد که از باب
استفعال است واطمان یطمان که از باب افعلال است و تماد یتماد که از باب

تفاعل است وکذا ههنا الافعال اذا بنیتها للمفعول وهم چنین ادغام واجب
است هرگاه مبنی کنی تو این بابها را از برای مفعول نحو مُدَّ یُمَدُّ و نظایر و یعنی مانند
مَدَّ یُمَدُّ و نیز نحو یُمَدُّ مصدراً وکذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمیر او واوه او یاؤه
وهم چنین ادغام واجبست هرگاه متصل شود بفعل الف ضمیر مثل مدّا
یعنی میتواند که تثنیه مبنی از برای مفعول باشد از ماضی و میتواند بود
که امر باشد از تمدّان تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف
مضارع متحرك ابتدا باو کردیم اخرش را بصورة جزم دراوردیم از تثنیه نون
افتاده باشد وهم چنین هرگاه متصل شود بفعل واو ضمیر مثل مدّوا
که میتواند بود که جمع مبنی از برای مفعول باشد از ماضی و میتواند بود امر
باشد از تمدّون تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع
متحرك ابتدا باو کردیم اخرش را بصورة جزم دراوردیم از جمع مذکر مخاطب
نون افتاده باشد وهم چنین هرگاه متصل شود بفعل یاء ضمیر مثل مدّی
که مخصوص است بمؤنثه مخاطبه و امر است از تمدّین تا که حرف مضارع
بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع متحرك بود ابتدا باو کردیم از مؤنثه
مخاطبه نون افتاده مدّی شد و ممتنع در نه صیغه مَدَدْتُ که متکلم وحده
و مَدَدْنا که متکلم مع الغیر است این ترتیب علماء نحو است که ایشان
ابتدا بمتکلم میکنند که اعرف معارف است بعد از و ابتدا بمخاطب

میکنند

میکنند که تعریف او کمتر از چنانکه مصنف اشاره کرده که و مددت که مفرد مذکر
مخاطب است الی مددتن یعنی تا مددتن که جمع مؤنث مخاطبه شش صیغه
دیگر است بدین ترتیب که مددتَ مددتما مددتم مددتِ مددتما مددتنّ
بعد از و ابتدا بذکر غایب میکنند زیرا که تعریف او کمتر از مخاطب است
چنانکه مصنف گفته و مددن پس دانسته شد که ادغام در ماضی در پنج
صیغه واجب است و در نه صیغه دیگر ممتنع اما انه ممتنع چنانکه الحال
مذکور شد اما پنج واجب او مدّ مدّا مدّوا مدّت مدّتا است و در مضارع
در دو صیغه ادغام ممتنع است و در دوازده دیگر واجب اما دو صیغه
ممتنع و آن دو جمع مؤنث است چنانکه مصنف گفته یکی جمع مؤنث
غایبه مثل یمددن و یکی دیگر جمع مؤنث مخاطبه است مثل تمددن اما
دوازده واجب ان یمدّ یمدّان یمدّون تمدّ تمدّان تمدّون تمدّ تمدّان
تمدّون تمدّین تمدّان امدّ نمدّ و در امر در یك صیغه ممتنع است که
جمع مؤنث مخاطبه است مثل امددن و در چهار دیگر واجب مثل
مدّا مدّوا مدّی مدّا چنانچه بعد ازین خواهد آمد و در نهی غایب صیغه ممتنع
است که جمع مؤنث غایبه است مثل ولا یمددن و در نهی مخاطب نیز در یك
صیغه که جمع مؤنث مخاطبه است مثل لا تمددن صیغه دیگر در نهی غایب
واجب است مثل لا یمدّ لا یمدّا لا یمدّوا لا تمدّ او در نهی مخاطب در چهار صیغه

که واجب است مثل لا تمدّ الا تمدّ و لا تمدد او جایز یعنی ادغام جایز است
که میتوان ادغام کرد و میتوان بی ادغام خواند اذا دخل الجازم علی فعل
الواحد هرگاه داخل شود حرف جازم بر سر فعل واحد از مضارع اعمّ
از آنکه واحد غایب باشد یا غایبه یا مخاطبه فان کان مکسور العین پس
اگر بوده باشد این فعل واحد مکسور العین کیفِرّ مثل یفرّ که در اصل یفرِر
بود هم چو یضرب اجتماع مثلین بود نقل حرکه را کردیم بما قبلش را اول
را ساکن کرده در ثانی ادغام کردیم یفرّ شود او مفتوحة یا این فعل واحد
مفتوح العین باشد چنانکه مصنّف گفت و یعضّ که در اصل یعضض
بود مثل یعلم اجتماع مثلین بود نقل حرکه ضاد کردیم بما قبلش ضاد
اول را ساکن گشت در ثانی ادغام کردیم یعضّ شد فتقول پس میگوئی
تو لم یفرّ و لم یعضّ بکسر اللام و فتحها یعنی که ادغام درین دو صورت
دو وجه است بکسر اللام الفعل و فتح لام الفعل پس میگوئیم لم یفرّ در اصل
یفر بود لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد از یفر حرکت انداخت
التقاء الساکنین شد ما بین دو را اولی را بکسر میخوانیم بمتابعت عین
الفعل و بفتح میخوانیم بجهة آنکه فتحه اخف حرکات است و لم یعضّ
در اصل یعضض بود لم جازمه بر سرش آمد از یعضض حرکت انداخت التقاء
الساکنین شد ما بین دو ضاد ضاد ثانی را بفتح میخوانیم بمتابعت

عین الفعل

عین الفعل و بکسر میخوانیم که عربان گفته اند الساکن اذا حرّک حرّک بالکسر یعنی
ساکن هرگاه حرکه داده شود حرکه داده میشود بکسره که اعدل حرکات است
زیرا که نزد ثقیله بضمه میرسد و نزد خفت بالف و لم یفرّ و لم یعضض
بفک الادغام یعنی لم یفرر و لم یعضض نیز جایز است بی ادغام زیرا که فک
در لغت بمعنی جدا کردن است پس لم یفرر در اصل یفرر بود و همچنین
لم یعضض در اصل یعضض بود لم جازمه بر سر ایشان در آمد از یفرر حرکة
انداخت لم یفرر شد یعنی نگریخت و لم یعضض گشت یعنی نگزید و هکذا
و همچنین دو وجه جایز است با ادغام و یکی دیگر بی ادغام جایز است
در باب یقشعرّ و یحمرّ و یحمارّ پس میگوئیم در وقت که حرف جازمه بر سر
اینها در آید لم یقشعرّ و لم یحمرّ و لم یحمارّ بکسر لام الفعل و بفتح لام الفعل بعد
حالت ادغام در یقشعر بفتح لام بمتابعت عین الفعل و بکسر میخوانیم
بجهة آنکه عربان گفته اند الساکن اذا حرّک حرّک بالکسر و همچنین
در یحمرّ و یحمارّ بفتح میخوانیم از جهة متابعت عین الفعل و بکسر که میخوانیم
که عربان گفته اند الساکن اذا حرّک حرّک بالکسر و لم یقشعرر و لم یحمرر و لم
یحمارر بی ادغام و ان کان العین مضموما فیجوز حرکات الثلث مع الادغام
و فکه یعنی اگر عین الفعل مضموم باشد پس جایز است حرکات ثلث با ادغام
و بی ادغام تقول میگوئی تو لم یمدّ بحرکات الثلث پس میگوئیم لم یمدّ در اصل

یمد بود لم یجار زمه بر ترش دو را امدا از مغزه حرکة افتاد التقاء الساکنین شد
مابین دو دال دال ثانیرا بضم میخوانیم بمتابعت عین الفعل و بفتح میخوانیم
بجهة انکه فتحه اخف حرکاتست و بکسر میخوانیم که اذا حرک حرک بالکسر و لم یمدد
یعنی لم یمدد بفک ادغام و هکذا حکم الامر و هم چنین است قاعدهٔ
امر اگر عین الفعل مکسور و مفتوح باشد با ادغام بکسر و فتح خوانده می
شود با ادغام و یک قسم بی ادغام و اگر عین مضموم باشد بضم و فتح و کسر
با ادغام و یک قسم بی ادغام اما امر یستشعر و یحمر و یحماد در این حکم نا خل
نیست بلکه بفک ادغام خوانده میشود مثل استشعر و احمر و احماد
تقول میکویی تو فر و عض بکسر لام الفعل و فتحها فر امر است از تفر تا که حرف
مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف متحرک ابتدا باو کردیم اخرش
را بصورت جزم در اوردیم از مغز چرکت افتاد التقاء الساکنین
شد مابین راء و راء ثانی را بکسر میخوانیم بمتابعت عین الفعل و
بفتح میخوانیم بجهة انکه فتحه اخف حرکاتست و عض امر است
از تعض تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع
متحرک ابتدا باو کردیم اخرش را بصورت جزم در اوردیم از مغز حرکة
افتاد التقاء الساکنین شد مابین دو ضاد ضاد ثانی را بفتح میخوانیم بمتابعت
عین الفعل بکسر میخوانیم بجهة انکه صرفیان کفته اند که الساکن اذا حرک حرک

بالکسر

بالکسر وافرر و اعضض ایی ادغام افرر امر است از تفر و اعضض امر است
از تعض تقول پس میکویی تو مد بحرکات الدال مد امر است از تمد تا که
حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک ابتدا باو کردیم
اخرش را بصورة جزم در اوردیم از مغز حرکت افتاد التقاء الساکنین شد مابین
دو دال دال ثانیرا بضم میخوانیم بمتابعت عین الفعل بفتح میخوانیم که اخف حرکات
است بکسر میخوانیم که صرفیان کفته اند الساکن اذا حرک حرک بالکسر و امدد یعنی
بی ادغام امر از تمدد تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ابتدا بکسر محال شد
همزه مضموم بمتابعت عین الفعل در اول اش در اوردیم اخرش را بصورة جزم
در اوردیم از مغز حرکة افتاد امدد شد و تقول و میکویی تو فی اسم الفاعل یعنی
در بنا کردن اسم فاعل از مضاعف با ادغام مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات
و مواد و فی تحوین المفعول ممدود کمنصور یعنی اسم مفعول از مضاعف ممدود
می اید بی ادغام بطریق منصور چه نسم که از بیفر مشتق شده است همچنان
طریق ممدود از یمد بنا میشود فصل المعتل یعنی این فصلیست در بیان
معتل و معتل در لغة علة دار را کویند و در اصطلاح و هو ما کان احد اصوله
حرف علة واو انچنان فعلیست که بود باشد یکی از حرفهای اصلیه او حرف
علة و هی الواو و الیاء و الالف و این حروف علة این سه حرفاست و تسمی
نامیده میشود این حروف علة را حروف المد و اللین حروف مد و لین بنا بکم

حروف علة هر گاه ساکن باشد وما قبل ایشان از جنس خود متحرک باشد
یعنی ما قبل الف مفتوح باشد وما قبل واو مضموم باشد وما قبل یا مکسور
باشد مثل سا سو سی در این صورت حروف علة را حروف مد ولین
کویند اما مد بجهة انکه کششی این حروف در صورت مذکور بهم میرسد
اما لین بجهة انکه چون این حروف ساکن اند نرمی بسبب سکون حاصل
میشود واگر حروف علة ساکن باشد وما قبل او مفتوح است واین که ما
قبل یا نیز مفتوح است درین صورت حروف علة را لین تنها کویند
بجهة انکه چون ما قبل حروف علة از جنس خود متحرک نیست ولهذا
مد نمیکویند والالف لا تکون متحرکة منقلبة من واو ویا یعنی الف میباشد
قلب کرده شده از واو ویا یعنی الف در معتلات اصلی نمیباشد مثل صان
وباع که در اصل صون وبیع بود واو ویا متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم
بالف صان وباع شود وانواعه سبعة یعنی اقسام معتل هفت است الاول
المعتل الفاء قسم اول از معتل معتل الفا است ومعتل الفاء آن است
که فاء الفعلش حرف علة باشد مثل وعد ویسر ویقال له المثال وگفته
میشود معتل الفاء را مثال یعنی مشابه ومضاف لمماثلته الصحیح فی
احتمال الحرکات از جهة مشابهة معتل الفاء بفعل صحیح در برداشتن
حرکات ایشان انکه که گفته اند وعد وعدا وعدا وانا اخر هم چنین گفته

میشود

میشود نصر نصرا نصروا اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذی علی یفعل
بکسر العین ومن مصدره الذی علی فعلة وتسلم فی سایر تصاریفه اما معتل
الفا واوی پس حذف کرده میشود واو از مضارع آن چنان مضارعی که
بر وزن یفعل بکسر العین وهم چنین حذف کرده میشود واو از مصدر
یفعل بکسر عین آنچنان مصدری که بر وزن فعلة بکسر فاء الفعل باشد
اما آن مصدری که بر وزن فعلة نباشد واو حذف نمیشود وسلامت
داشته میشود واو در باقی مثالهای صرف میشود از معتل الفا مثل
میکوییم وعد ماضی یعنی وعده کرد یعد الخ ویعد در اصل یوعد
بود واو در میان یا وکسره واقع شده ثقیل بود حذف کردیم یعد شد
اما در تعد واعد ونعد اگرچه واو در میان کسره ویا واقع نشده است
اما متابعت یعد طردا للباب درین امثله نیز حذف کردیم عدة
در اصل وعدا بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما بعدش ابتدا بسکون
محال شد واو را حذف کردیم تا مصدر یعید را خرش در آوردیم
تا حذف بلا عوض نشود عدة شد اگر کسی کوید که عدة بر وزن
فعلة نیست بلکه بر وزن علة است جواب آنکه بر وزن فعلة آن
نظر با صل اگر کسی کوید که نظر با صل بر وزن فعل است که وعد باشد جواب
آنکه تا مصدری را چون با اکثر مصادر استعمال میکنند پس تصوری لازم

بني اين مثل رحمة كه تا مصدري با او هست با انكه عوض از محذوف نيست و
وصلة آن مصدري است كه بر وزن فعلة نيست ولهذا واو ثابت است فهو
واعد يعني او وعده كننده است اسم و ذا الذي موعود اينست وعده كرده شده
اسم مفعول واو در هردو ثابت است عد امر است از تعد تا كه حرف مضارع
بود حذف كرديم ما بعد حرف مضارع متحرك است ابتدا با او كرديم اخرش را بصورت
جزم در اورديم از معرب حركت افتاد عد شد يعني وعده مكن و لا تعد نهي است
وعده مكن تو و هم چنين واو ثابت در اسم زمان و مكان مثل موعد يعني
زمان يا مكان وعده كردن و نيز واو ثابت ميباشد در اسم آله مثل ميعاد
كه اصل موعاد بوده واو ساكن ما قبل مكسور را قلب كرديم بيا ميعاد شد
يعني آلت وعده كردن اما در كلام ملك علام اين صيغه بمعني اسم زمان
است مثل لا يخلف الله الميعاد يعني بدرستيكه حق سبحانه خلاف نميكند زمان
وعده را و هم ميقات موقات بود و كذلك در اين قاعده است ومق يعني
عاشق بحال خود يعني بومق بود بطريق بعد مقة در اصل ومقا بود مثل عدة
و اين كه مصنف ومق را علحده ذكر نمود بجهة انكه ومق يمق از باب خامس
ثلاثي مجرد است مثل حسب يحسب بخلاف وعد يعد كه از باب ثاني
است مثل ضرب يضرب اما چون در مضارع هردو مكسور العين است لهذا
هر دو را يك قاعده جاري ساخت ومق امر است لا تمق نهي وامق اسم فاعل موق

اسم مفعول موموق اسم زمان و مكان ميماق اسم آله فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت
الواو پس هرگاه زايل شود كسره ما بعد واو عود ميكند واو محذوف بحال خود نحو لم
يوعد مانند لم يوعد كه در اصل لم يعد بود بعد از آنكه مبني از براي مفعولش گردانيدم
لم يعد شد و علة حذف واو زايل شود واو بحال خود عود كرد لم يوعد شد و تثبت
في يفعل بالفتح و ثابت مي باشد واو در يفعل بفتح عين كوجل مثل وجل بحال
خود يعني ترسيد يوجل مضارع بحال خود ايجل امر است از توجل تا كه حرف
مضارع بود حذف كرديم ما بعد حرف مضارع ساكن ابتدا بسكون محال محتاج
گشتيم بهمزة وصل مكسوري در اولش در اورديم اخرش بصورة جزم در اورديم
از معرب حركت افتاد ايجل شد واو ساكن ما قبل مكسور را قلب كرديم بيا ايجل
شد يعني بترس تو و مصنف بدين قاعده اشاره كرده گفته وقلبة الواو يا
لسكونها وانكسار ما قبلها يعني قلب كرده شده است واو ايجل را بيا از
جهة ساكن بودن واو و مكسور بودن ما قبل يا فان انضم ما قبلها پس اگر مضموم شود
ما قبل يا عادت الواو عود ميكند واو و مغلوب بيا بحال خود نقول ميگوييم
يا زيد ايجل تلفظ بالواو و تكتب باليا يعني چون ما قبل يا كه دال زيد باشد
مضموم است و همزه بدرج محي افتد پس ايجل تلفظ كرده ميشود بواو و نوشته
ميشود بيا و في يفعل بالضم و هم چنين واو ثابت ميشود در يفعل بضم عين
كوجه يوجه يعني مثل وجه يوجه از باب ششم ثلاثي مجرد مثل حسن يحسن پس

واو درین دو صورت ثابت میباشد بحال خود زیرا که در یفعل بفتح وهم
چنین در یفعل بضم در هیچ کدام واو ما بین یا و کسره واقع نشده بلکه ما بین
یا و فتحه و یا و ضمه واقع شده و این ثقیل نیست بخلاف واوی که در ما بین
یا و کسره واقع شود واو مستلزم است ثقل برا زیرا که یا ثقیل است و واو نیز
ثقیل و کسره نیز ثقیل و لهذا اوزا نصورت واو را حذف میکنند او جه امر
از توجه شل احسن ایحس لا توجه نهی هیچجا واو بحال خود ثابت است وحذفت
الواو من یطا و یضع و یسع و یقع و یدع لانها فی الاصل یفعل بکسر العین ففتح لحرف
الحلق این جوابیست از سوال مقدر و تقدیر سوال ان است که شما گفته بودید
که واو در یفعل بفتح عین ثابت میباشد پس چه میگوییدر مانند یطا و یضع
و یسع و یقع و یدع و امثال اینها که مفتوح العین اند و حال انکه شما واو را
درین امثله حذف نموده‌اید مصنف جواب گفته که حذف کرده شده است
واو از یطا و یضع و یسع و یقع و یدع ازین جهة بد سبق که این مثالها در اصل
بر وزن یفعل بکسر عین بود ماند پس فتحه داده شده اند بعد از حذف واو
از جهة حرف حلق زیرا که حرف حلق ثقیله است و فتحه خفیف و لهذا
معدول از کسره نموده اند بفتحه تا ثقل لازم نیاید پس گویا کسی میگویند که در
یذر چرا بعد از حذف واو فتحه دادند و حال انکه حرف حلق ندارد مصنف
جواب گفته و من یذر لکونه بمعنی یدع یعنی دانید واو را حذف کرده اند

وفتحه دادند

وفتحه دادند با انکه حرف حلق ندارد از جهت بودن یذر بمعنی یدع زیرا که
معنی هر دو این است که ترک میکند اما درین مقام بر مصنف اعتراض کرده
اند که بنا برین جایز است که بگوییم در ابی یابی نیز فتحه داده‌اند از جهة بودن
او بمعنی منع یمنع و لازم نمی‌اید که شاذ باشد اگرچه حرف حلق ندارد جواب
انکه بودن او بمعنی یمنع تکلف است و دیگر اعتراض کرده اند که مصنف گفته
که هرگاه زایل شود کسره ما بعد واو عود میکند واو محذوفه پس چه میگویید
درین مثالها یعنی در یطا و امثال او که کسره ما بعد واو زایل شده اما واو محذوفه
عود نکرده حاصل جواب انکه این افعال در اصل محذوفة الواو و مفتوح العین
واقع شده بوده اند پس تاویل که مصنف ذکر نمود که فتحه داده اند از جهت حرف
حلق تا خلاف قاعده ایشان که هرگاه مفتوح العین باشند واو ثابت میماند
لازم نیاید یعنی کسی نگوید که چرا واو را حذف کرده اند و دیگر اعتراض کرده اند
که بر تقدیر تسلیم حذف واو در یطا و یضع و یقع که اینها در اصل بکسر العین
بوده اند بجهة ان واو را حذف کردند اما مسلم نمیداریم این را در یسع زیرا
که در اصل مفتوح العین است زیرا وسع یسع امده مثل علم یعلم جواب انکه
این مثال شاذ است یعنی خلاف قاعده است که مذکور شد و دیگر مثل
این واقع نشده و اماتوا الماضی یدع و یذر یعنی میرانیده اند عربان ماضی
یدع و یذر را یعنی چون از عربان ودع و وذر نشنیده اند پس دانسته اند

که بیرانید ماند ماضی این هر دو را درین مقام کو یا کسی میگوید که هرگاه ماضی
این دو فعل را میرانیده اند پس از کجا دانسته میشود که اینها واوی اند مصنف
جواب گفته که فحذف الفاء دلیل علی انه واوی واما الیاء فتثبت یعنی حذف کردن
فاء الفعل در این دو مثال دلیل است بر آنکه این هر دو مثال واوی اند نه یائی اما ثابت یائی
یائی پس ثابت میباشد بر همه حال خواه مضموم العین باشد در مضارع نحو
مانند یمن ییمن مثل حسن یحسن از باب سادس ثلاثی مجرد یمن یعنی مبارک شد ییمن
مبارک شد و خواه مکسور العین باشد مثل یسر ییسر مثل ضرب یضرب یسر یعنی
قمار باخت اگر کسی گوید که یسر ییسر نیز آمده مثل حسن یحسن که بمعنی آسان
باشد جواب آنکه مراد اینجا معنی اول است از باب دوم چنانکه مذکور شد تا مثال
اید هر سه مثال را و خواه مفتوح العین باشد مثل یبس ییبس مثل علم یعلم که در همه
این سه مثال یا بحال خود ثابت است و اگر کسی گوید که یئس ییئس مثل حسب
یحسب ماضی و مضارع هر دو بکسر العین آمده نیز بدین معنی جواب آنکه
موافق کتاب اول است و تقول در میگوئی تو در مثال افعل از یائی ایسر بحال خود یوسر
در اصل ییسر بود یاء ساکن ماقبل مضموم را قلب کردیم بواو یوسر شد ایسار که مصدر
است بحال خود اگر کسی گوید که در یوسر واو مابین یا و کسره واقع شده چرا
حذف نکرده اند اینجا آنکه در یوعد جواب آنکه واو در یوعد اصلیست و
در یوسر بدل از حرف اصلیست و دیگر اجراء هر قاعده در ثلاثی مستلزم

اجراء

اجراء هر قاعده در ثانی مستلزم اجراء آن قاعده نیست در غیر ثلاثی و
بر تقدیر تسلیم ورود اعتراض وجود و عدم قبول این دو جواب جواب
ثانی آن است که در یوسر واو مابین یا و کسره واقع نشده است بلکه مابین
ضمه و یا واقع شده است زیرا که اصل او ییسر بود و محذوف بمنزله مقدرات است کرن
و دیگر در این دو صورت بر تقدیر حذف واو لازم می آید حذف دو حرف
اصلی که هر دو ثابت بوده اند در ماضی موسر اسم فاعل است در اصل میسر
بود یاء ساکن ماقبل مضموم را قلب کردیم بواو موسر شد چنانکه مصنف گفته
که تقلب الواو یاء لسکونها وانضمام ماقبلها یعنی قلب کرده شده واو بیا در
یوسر و موسر از جهت ساکن بودن یا و مضموم بودن ماقبل یا بجهة آنکه
تعسر دارد تلفظ کردن بیاء ساکن ماقبل مضموم بتنهاده وجدان یعنی
دریافت ذهن سلیم و تقول پس میگوئی فی افتعل منهما در افتعل از واو
یا اتعد یعنی قبول وعده کرد این مثال واویست زیرا که در اصل اوتعد
بود واو را قلب کردیم بتا تا را در تا ادغام کردیم اتعد شد زیرا که ادغام
رفع ثقل میکند اگرچه موافق قاعده آن بود واو ساکن ماقبل مکسور را
قلب کنند بیا ایتعد بگویند و نکرده اند بجهة لازم نیاید آنکه فعل یکمرتبه
واو باشد و یکمرتبه یائی مثلاً در ماضی ایتعد میشد و در مضارع یوتعد
یتعد مضارع اتعد امر لا تتعد نهی پس میگوئی تو در مثال یائی از باب افتعال

اتسر در اصل ایتسر بود یا را قلب کردیم بتا چنانکه بیاید وجه اثر وهم
چنین یتسر که مضارع است وکسی نگوید که در یتسر اجتماع تائین بلکه
احتمال ثلث تاات چرا یکی را حذف نکرده اند جواب انکه این قاعده مجاز است
در باب تفعل وتفاعل وتفعلل نیز در باب افتعال الجواب دیگر انکه در ان
سه باب تا ثانی زاید بود در ماضی ودر اینجا بدل از حروف اصلیست
اتسارًا مصدر او ست در اصل ایتسارًا بود یا را در ماضی ومضارع و
مصدر هر سه قلب کرده اند بتا ازین جهه اهتمام واعتماد بادغام
کرده ازین جهه که در ادغام میگردد دو حرف یکحرف وثقل رفع میشود
بدانکه در افتعل از واوی ویائی چون لغة دیگر نیز هست غیر لغة
مذکوره گفت ویقال یعنی گفته میشود ایتعد که در اصل اوتعد بود
واو ساکن ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا ایتعد شد وگفته میشود در
مضارع یاتعد اصلش یوتعد بود واو ساکن ماقبل مفتوح را قلب کردیم
بالف یاتعد شد اگرچه واو ویا ساکن بحال خود می ماند مثل قَولٌ وبَیعٌ
اما چون نخواستند که مثل یکمرتبه بای باشد ویکمرتبه واوی لهذا واو
ساکن را در یوتعد قلب کرده اند بالف لیّنا قلب بجهه فتحه ماقبل واو وخفة
الف فهو بیر اوست موتعد مقول وصح کند اسم فاعل نظر باصلش
که در ماضی اوتعد بود پس احتیاج باعلالی نداد دبنا بر لغة اول یا انکه اصلش

یاتعد چون ماقبل الف مضموم شد الف منقلب بواو شد چنانکه در قوتل
نظر بلغة ثانی ایتسر بحال خود یاتسر در اصل ییتسر شد یا ساکن ماقبل
مفتوح را قلب کردیم بالف یاتسر شد اما قلب بجهة انکه اجتماع تائین
ثقیل بود با انکه یا ساکن ماقبل مفتوح را بحال خود میگذارند اما قلب
بالف از جهة خفة موتسر بقلب یا بواو نظر باصل ولغة که یتسر میخوانند
با بقلب الف بواو ونظر بلغة ثانی که یاتسر میخوانند وهذا مکان موتسر
فیه یعنی این مکانیست که قمار باخته شده است درو بدانکه موتسر
فیه اعلالش بطریق موتسر بلا تفاوت اما شرکناست مابین اسم
مفعول واسم زمان ومکان چون فعل لازم بود حرف جر که فیه است
ذکر نمود چنانکه در ممرور به گذشته وحکم ودیود بحکم عض یعض تقول
ایدد کاعضض حکم ودیود که معتل الفاء است از مضاعف مثل عض یعض
است در امر از باب جهان تقول میگویی توا یدد در اصل اودد کاعضض
مثل اعضض واو ساکن ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا ایدد شد پس
میگویی تو در امر وَدَّ وَدِّ ایدد مثل عَضَّ عَضِّ اعضض الثانی المعتل العین
دوم از اقسام معتلات معتل العین است ویقال له الاجوف وذو الثلاثة
لکون ماضیه علی ثلثة احرفٍ اذا اخبرت عن نفسك وگفته می
شود مر این معتل العین را اجوف یعنی میان خالی از جهة خالی بودن

میان او از حرف صحیح یا آنکه چون وسطش حرف علت است گاه حذف شود
گاه قلب بحرفی دیگر و یا وسطش خالیست و نیز گفته میشود این معتل العین
و اجوف چه سه حرف از جهة بودن ماضی او بمنزله سه حرف گاه خبر دهی
تو از نفس خود یعنی در متکلم وحده صنتُ و بعتُ فالمجرد تقلب عینه
فی الماضی الثلاثی المجرد مبنی از برای فاعل قلب کرده میشود عین
الفعل او در ماضی بالف سواء کان واوا او یاءً لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما
خواه عین الفعلش واو باشد یا یا از جهة متحرک بودن واو و یاء و مفتوح بودن
ما قبل واو و یاء نحو صان و باع مانند صان که در اصل صون و باع که در اصل
بیع بود واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف صان و باع شد صان
یعنی نگه داشت و باع یعنی فروخت فان اتصل به ضمیر المتکلم او المخاطب او الجمع
المؤنث الغایبة نقل فعَل من الواوی الی فعُل و من الیائی الی فعِل دلالةً علیهما
ولم یغیر فعُل ولا فعِل اذا کانا اصلیین و نقلت الضمة والکسرة الی الفاء و حذفت
العین لالتقاء الساکنین پس اگر متصل شود معتل العین ماضی ضمیر متکلم و
حده یا مع الغیر یا ضمیر مخاطب مفرد باشد یا تثنیه باشد یا جمع مذکر بوده
باشد یا مؤنث یا ضمیر جمع مؤنث غایبه نقل کرده میشود مثال فعل واوی
بسوی فعُل و از یائی بسوی فعِل از جهة دلالة کردن ضمه و کسره بحذف
واو و یاء و تغییر داده نمیشود فعُل مانند طول و نه فعِل مثل هیب هر گاه بوده

باشند

باشند این فعُل و فعِل اصلی و نقل کرده میشود ضمه و کسره بفاء الفعل و حذف
کرده میشود عین الفعل واو باشد یا یا از جهة التقاء الساکنین نحو مانند صان
صون بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف صان شد و هم چنین
قلب میشود واو یا در زمان ند صانا صانوا صانت صانتا صُنّ در اصل
صونّ بود فعل واوی را نقل کردیم بسوی فعُل صوُن شد ضمه بر واو ثقیل بود
نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکه ما قبل التقاء الساکنین شد میان
واو و نون واو را بالتقاء الساکنین حذف کردیم صُنّ شد و بدین قانون
است صنتَ صنتما صنتم صنتِ صنتما صنتنّ صنتُ صنّا و باع در
اصل بیع بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم باع شد و هم
چنین باعا باعوا باعت باعتا بعن در اصل بیعن بود فعل یائی را نقل
کردیم بسوی فعِل بیعن شد کسره بر یا ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش بعد
از سلب حرکت ما قبل بیعن شد التقاء الساکنین شد میان یا و عین یا را
بالتقاء الساکنین انداختیم بعن شد و هم چنین تا عین منظوم است
در بعت بعتما بعتم بعتِ بعتما بعتنّ بعتُ بعنا بدانکه چون مصنف
گفت که فعل واوی را مراد فعَل مفتوح العین است اما فعِل واوی مکسور
العین نقل نمیکنند بسوی فعُل مثل خاف که در اصل خوف بود واو متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم شد و هم چنین خافا خافوا خافت

خافتا اما خفن كه جمع مؤنث است در اصل خوفن بود كسره بر واو ثقيل بود
نقل كرديم بما قبلش بعد از سلب حركه ما قبل التقاء الساكنين شد ما بين
واو و فا واو را بالتقاء الساكنين حذف كرديم خفن شد پس نقل بسوى
فعل شد زيرا كه مراد مصنف آنست كه فعل مفتوح العين واوى را بسوى
فعل نقل ميكنند نه فعل مكسور العين را چون مبنى ان براى مفعول لازم
مثالها قاعده ديكر دارد مصنف اشاره بان قاعده كرده كفت واذا بنيته
للمفعول كسرت الفاء من الجميع يعنى هر كاه مبنى از براى مفعول بنا كنى اجوف
العين ماضى كسره داده ميشود فا على فعل را از جميع مثالهاى واوى و يائى
خواه مفتوح العين باشد يا مضموم العين يا مكسور العين فقلت پس
ميكوئى تو صين در اصل صون كسره بر واو ثقيل بود نقل كرديم بما قبل
اش بعد از سلب حركه ما قبل صون شد واو متحرك ما قبل مكسور را
قلب كرديم بيا صين شد يعنى نكه داشته شد واعلاله بالنقل والقلب
يعنى اعلال اين صين بنقل حركه عين الفعل است بما قبلش و قلب
اوست بيا و هم چنين صينا صينوا صينت صينتا صن صنت
صنتما صنتم صنت صنتما صنتن صنت صنا و بيع در اصل بيع بود كسره بر يا ثقيل بود
بما قبلش بعد از سلب حركه ما قبل بيع شد يعنى فروخته شد هم
چنين تا آخر كه بعت بعنا است واعلاله بالنقل يعنى اعلال بيع بنقل

الاصل

تنها

تنها است و در بيع دو لغة ديكر آمده است يكى صوون و بوع بواو ساكن و
يكى ديكر اشمام و حقيقة اين اشمام آنست كه ميل ميدهد كسره فاء الفعل را بسوى
ضمه پس ميل ميكند يا ساكن بعد از فاء الفعل بجانب واو اندك زيرا كه اين يا ساكن
تابع ما قبل خود مى باشد و مثال اين هر دو در كتابت ظاهر نميشود بلكه حصول
او موقوف است بشنيدن از لفظ قارى و تقول فى المضارع و ميكوئى تو در مضارع
يصون بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرديم بما قبلش يصون شد و يبيع در اصل
يبيع بود كسره بر يا ثقيل بود حذف كرديم يبيع شد واعلالهما واعلال اين يصون
و يبيع بنقل تنها است حركت بما قبل و يخاف در اصل يخوف بود و يهاب در اصل يهيب
بود نقل حركت واو و يا كرديم بما قبل از جهة آنكه حركت نسبت بحرف صحيح اولى
و انسب است از حرف علة يخوف و يهيب شد واو و يا متحرك ما قبل مفتوح را
قلب كرديم بالف يخاف و يهاب شد واعلالهما بالنقل والقلب واعلال
اين يخاف و يهاب بنقل و قلب هر دو است و يدخل الجازم فيسقط العين اذا
سكن ما بعده و تثبت اذا تحرك و داخل ميشود حروف جازم بر سر فعل مضارع
معتل العين پس ساقط ميكند اين جازم عين الفعل را هر كاه ساكن باشد ما بعد عين
الفعل يعنى لام الفعل بسبب التقاء الساكنين و ثابت مى باشد اين عين الفعل هر كاه
متحرك باشد ما بعد عين الفعل بعد از دخول جازم تقول مى كوييد در نزد دخول
جازم لم يصن در اصل يصون بود لم جازمه بر سرش در آمد از آخرش حركت انداخت

بالنقل

التقاء الساکنین شد ما بین واو و نون واو را بالتقاء الساکنین حذف کردیم
لم یصن شد لم یصونا از تثنیه نون انداخت اما واو که عین الفعل است
ثابت است بجهة آنکه لام الفعل متحرک است زیرا که نون که لام الفعل
واقع شده بجهة آنکه نون که ما قبل الف است مفتوح باید لم یصونوا از جمع
مذکر نون افتاد لم تصن بود بطریق لم یصن اعلال نمودیم لم تصن شد
لم تصونا لم یصن لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصونی لم تصونا لم تصن لم اصن لم نصن
و هم چنین لم یبع در اصل یبیع بود لم جازمه بر سر شد را مد از مفرد حرکت
انداخت التقاء الساکنین شد ما بین یا و عین یا را بالتقاء الساکنین حذف
کردیم لم یبع شد و بر قیاس لم یصن است تا آخرش که لم یبیعا لم یبیعوا لم تبع لم
تبیعا لم تبعن لم ابع لم نبع و لم یخف در اصل یخاف بود لم جازمه بر سر شد را مد
از مفرد حرکت انداخت التقاء الساکنین شد ما بین الف و فا الف را بالتقاء
الساکنین حذف کردیم لم یخف شد لم یخافا از تثنیه نون انداخت لم یخافوا از
جمع نون انداخت لم تخف بطریق لم یخف تا آخر که لم تخافا لم یخفن لم تخف لم تخافا
لم تخافوا لم تخافی لم تخافا لم تخفن لم اخف لم نخف ضابطه آن است که اگر محذوف
بسبب لم نون اعرابیست عین الفعل حذف نمیشود و اگر حرکت است عین الفعل
حذف میشود و قس علیه الامر یعنی قیاس کن بر مضارع که داخل شده است
حرف جازم امر را باین طریق که حذف کرده میشود عین الفعل هر گاه

ساکن

ساکن باشد ما بعدش و الا ثابت میماند نحو یعنی مانند صن که امر است از
تصون تا که حرف بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک بود ابتدا باو کردیم
آخرش را بصورت جزم دادیم واو را از مفرد حرکت افتاد التقاء الساکنین شد ما بین
واو و نون واو را بالتقاء الساکنین حذف کردیم صن شد صونا از تصونان از تثنیه
نون افتاد صونوا از تصونون از جمع نون افتاد صونی از تصونین از مؤنث
مخاطبه نون افتاد صونا از تصونان از تثنیه مخاطبه نون افتاد صن از تصن
چیزی بغیر حرف مضارع حذف نشد زیرا که واو در اعلال مضارع هم چنین
واو یصن بالتقاء الساکنین حذف شده اما امر غایب اگر چه مصنف ذکر
نکرد بجهة آنکه او نیز حکم مجزوم دارد زیرا که لام امر غایب نیز از جمله جوازم
هست پس میگوییم لیصن لیصونا لیصونوا لتصن لتصونا لیصن و هم چنین
بع امر است از تبیع تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک
ابتدا باو کردیم آخرش را بصورت جزم دادیم یا را از مفرد حرکت افتاد بع شد تا آخر
بر قیاس صن که بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن و بالتاکید میگوییم با نون تاکید در امر مخاطب
صونن در اصل صن بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد
ما بین دو نون چون واحد مخاطب بود آخر فعلش را فتحه دادیم علة حذف
زایل شد واو محذوف عود کرد صونن شد صونانّ صونا بود مؤکد کردیم
بنون تاکید ثقیله مکسوره صونانِّ شد صونُنّ صونوا بود مؤکد کردیم بنون

ثقیله مفتوحه التقاء الساکنین شد مابین واو و نون واو را بالتقاء الساکنین
حذف کردیم صُونُنَّ شد صُونُنّ در اصل صُونُنَّ بود مؤکد کردیم بنون ثقیله مفتوحه
التقاء الساکنین شد مابین یا و نون یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم صُونِنَّ
شد صونانّ در اصل صونا بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله مکسوره صونانّ شد
صُنّانّ در اصل صُنّ بود مؤکد کردیم بنون ثقیله اجتماع اربعة نونات شد الف
از جهه فاصله بعد از نون جمع مؤنث در آوردیم نون را کسره دادیم که اصل حرکات
است صُنّانّ شد و بنون خفیفه هرکاه تاکید نمایی میکویی صونَنْ صونُنْ
صونِنْ و همچنین بیعنّ در اصل بع بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین
شد مابین عین و نون چون واحد مخاطب بود آخر فعل را فتحه دادیم علة حذف
زایل شد یا محذوفه عود کرد بیعنّ شد بیعانّ بیعا بود بیعنّ بیعوا بود بیعنّ بیعی بود بیعانّ
بیعا بود بعنانّ بعن بود خف امر است از تخاف تا که حرف مضارع بود حذف
کردیم مابعد حرف مضارع متحرک ابتدا با او کردیم آخرش را بصورة جزم در آوردیم
از عدم حرکت افتاد التقاء الساکنین شد مابین الف و فا الف را بالتقاء الساکنین
انداختیم خف شد خافا خافوا خافی خافا خفن بر قیاس که کذشته در بعن و
بالتاکید بیعنّ چنانکه کذشت و خافنّ در اصل خف بود مؤکد کردیم بنون
تاکید ثقیله مفتوحه التقاء الساکنین مابین فا و نون چون واحد مخاطب
بود آخر فعل را فتحه دادیم علة حذف زایل شد الف محذوفه عود کرد چنانکه

بیعن

شد

خافانّ خافُنّ بود خافِنّ خافی بود خافنّ خافِنّ بود خافانّ خافا بود خِفْنانّ خِفْنَ
بود سؤال اگر کسی کوید که چرا واو در صن النبی و یا در بع الفرس و الف در خف
القوم عود نکرد است که صون النبی و بیع الفرس و خاف القوم نکفته اند با آنکه
علة حذف که التقاء الساکنین است زایل شد جواب آنکه این حرکات عارضی
است اعتباری بدانها نیست یعنی در صن النبی نون صن در امر ساکن شده
بود الف در النبی بدرج افتاد و لام نیز بسبب ادغام ساکن شد پس التقاء الساکنین
شد مابین نون صن و لام النبی بنا بر قاعده الساکن اذا حرک حرک بالکسر
نون صن را کسره دادیم تا رفع التقاء الساکنین شود این معنی عارض بود در حرکت
در صن النبی و هم چنین در بع الفرس و خف القوم بدانکه چون اعلال در همه
ابواب مزید در معتل العین جاری نمی شد بلکه منحصر بود در چهار باب ثلاثی
بدین چهار باب کرده کفته مزید الثلاثی لا یعتل منه الا اربعة ابنیة یعنی
ثلاثی مزید اعلال کرده نمیشود از معتل العین مکر چهار باب یعنی چهار باب
یکی افعل است نحو یعنی مانند اجاب در اصل اجوب بود مثل اکرم نقل
حرکت واو کردیم بماقبلش بجهه آنکه حرکت نسبت بحرف صحیح اولی و انسب
است از حرف علة اجوب شد واو بحسب حرکت ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم
اجاب شد و هم چنین در اجابا اجابوا اجابت اجابتا اجبن در اصل
اجوبن بود نقل حرکت واو کردیم بماقبلش واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف

ساکن

کردیم اجابن شد التقاء الساکنین شد مابین الف وبا الف را بالتقاء الساکنین
حذف کردیم اجبن شد بر این قیاس الف حذف میشود در اجبت اجبتما
اجبتم اجبت اجبتما اجبتن اجبت اجبنا اما در مضارع یجیب در اصل
یجوب بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش یجوب شد واو متحرک
الاصل ما قبل مفتوح را قلب کردیم بیا یجیب شد وهم چنین است یجیبان
یجیبون تجیب تجیبان اما یجبن در اصل یجوبن بود کسره بر واو ثقیل
بود نقل کردیم بما قبلش یجوبن شد واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردیم
بیا یجیبن شد التقاء الساکنین شد مابین یا و با یا را بالتقاء الساکنین
حذف کردیم یجبن شد و دیگر صیغها بحال خود است غیر جمع مونث مخاطبه
میگوی تجیب تجیبان تجیبون تجیبین تجیبان تجبن بطریق یجبن یاء
محذوف است بالتقاء الساکنین وهم چنین بحال خود است اجیب نجیب
اما مصدر او اجابة است در اصل اجوابا بود نقل حرکت واو کردیم بما قبلش واو
متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف التقاء الساکنین شد ما بین
دو الف الف اول را بالتقاء الساکنین حذف کردیم زیرا که التقاء الساکنین
بسبب او هم رسید اجابا شد تا مصدری عوض از الف محذوفه در آخرش
در آوردیم اجابة شد وگاهی تا در مصدر حذف میکنند هرگاه اضافه
شود بکلمه مثل قوله تعالی اقام الصلوة که اصل او اقامة بود بدانکه در

مکسورا بیا

اجابة

اجابة اختیار حذف الف اول کردیم او بنا بر مذهب اخفش است که او حذف
عین الفعل را بهتر میداند از حذف الف افعال چنانکه مذهب سیبویه وخلیل آنست
پس وزن اجابة بر مذهب اخفش افالة میشود و بر مذهب سیبویه وخلیل افعلة
وهر یک دلیلی دارند چنانچه در صرف ومبسط خواهد آمد انشاء الله تعالی دوم
از آن چهار باب استقام است از باب استفعال که در اصل استقوم بود نقل حرکة
واو کردیم بما قبلش چنانکه گذشت واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف
استقام شد وبر این قیاس استقاما استقاموا استقامت استقامتا اما استقمن
در اصل استقومن بود نقل حرکه واو کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را
قلب کردیم بالف استقامن شد التقاء الساکنین شد ما بین الف ومیم الف را بالتقاء
الساکنین حذف کردیم استقمن شد وبر این قیاس الف حذف میشود تا آخر
استقمت استقمتما استقمتم استقمت استقمتما استقمتن استقمت استقمنا اما
مضارعش یستقیم می آید در اصل یستقوم بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم
بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا یستقیم شد وبر این
قیاس یستقیمان یستقیمون تستقیم تستقیمان اما یستقمن در اصل یستقومن
بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را
قلب کردیم بیا التقاء الساکنین شد ما بین یا ومیم یا را بالتقاء الساکنین حذف
کردیم یستقمن وبر این قیاس است تستقمن که جمع مونث مخاطبه است ودر صیغهاء

دیگر حذف نیست مثل لیستقیم لیستقیما لیستقیموا لتستقیم لیستقمن لتستقیما
لتستقیمی استقیم نستقیم اما مصدر او استقامة می آید که در اصل استقواما
بود نقل حرکه واو کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح انقلب کردیم
بالف التقاء الساکنین شد ما بین دو الف الف را بالتقاء الساکنین حذف
کردیم تا مصدر به یه در آخرش در آوردیم تا حذف بلا عوض نشود بدانکه مثل
اغیلت المرءة واغیمت واحوش واطول واحول از باب افعال امده اند با عدم
اعلال در امثله یای و واو بیخا بنها را گفته اند که گفته اند شاذ است و تنبیه
است برانکه اصل اینها بای اند با واو و براین قیاس چهار مثال نیز از باب
استفعال بی اعلال امده اند مثل استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق
اینها نیز شاذ است و تنبیه بر اصول اسم از باب انفعال مثل انقاد در اصل
انقود بود واو متحرک ما قبل مفتوح انقلب کردیم بالف انقاد شد و هم چنین
انقادا انقادوا انقادت انقادتا اما انقدن در اصل انقودن بود واو متحرک
ما قبل مفتوح انقلب بالف انقادن شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و دال
الف را بالتقاء الساکنین حذف کردیم انقدن شد و هم چنین الف حذف
میشود در انقدت انقدتما انقدتم انقدت انقدتما انقدتن انقدت انقدنا
اما مضارعش ینقاد در اصل ینقود بود واو متحرک ما قبل مفتوح انقلب کردیم بالف ینقاد
و هم ینقادان ینقادون تنقاد تنقادان اما ینقدن در اصل ینقودن بود واو متحرک

ماقبل

ما قبل مفتوح انقلب کردیم بالف ینقادن بود التقاء الساکنین شد ما بین الف
و دال الف بالتقاء الساکنین انداختیم ینقدن شد و هم چنین است تنقدن
که جمع مؤنث مخاطبه است و در باقی امثال خود است مثل تنقاد تنقادان تنقادون
تنقادین تنقادان تنقدن انقد لینقاد اما مصدر او که انقیاد است در اصل
انقواد بود واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا انقیاد شد چهارم از
باب افتعال مثل اختار یعنی برگزید در اصل اختیر بود یا متحرک ما قبل مفتوح
قلب کردیم بالف اختار شد و براین قیاس اختارا اختاروا اختارت اختارتا
اختارنا اما اخترن در اصل اختیرن بود یا متحرک ما قبل مفتوح انقلب کردیم
اختارن شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و را الف را بالتقاء الساکنین
حذف کردیم اخترن شد و هم چنین است حذف الف در اخترت اخترتما
اخترتم اخترت اخترتما اخترتن اخترت اخترنا اما المضارع او یختار می آید
در اصل یختیر بود یا متحرک ما قبل مفتوح انقلب کردیم بالف یختار شد و براین
قیاس یختاران یختارون تختار تختاران اما یخترن در اصل یختیرن یا متحرک ما قبل
مفتوح انقلب کردیم بالف یختارن شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و را
الف را بالتقاء الساکنین حذف کردیم یخترن شد و براین قیاس بود تخترن که جمع مؤنث
مخاطبه است اما در باقی مثالها الف بحال خود ثابت است مثل تختار تختاران
تختارون تختارین تختاران تخترن اختر لیختار اما اختیار که مصدر اوست

محال خود است احتیاج با علال ندارد و از ابنیتها للمفعول قلت و هر گاه بنا کنی
تو این افعال را از برای مفعول میکوئی تو اجیب در اصل اجوب بود کسره بر واو
ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش اجوب شد واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب
کردیم بیا اجیب شد و برین قیاس بود اجیبا اجیبوا اجیبت اجیبتا اتا
اجبن در اصل اجوبن بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش واو متحرک
الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا اجیبن شد التقاء الساکنین شد ما بین
یاو بار را بالتقاء الساکنین انداختیم اجبن شد تا اخر برین قیاس که اجبت اجبتما
اجبتم اجبت اجبتما اجبتن اجبت اجبنا یجاب در اصل یجوب بود
نقل حرکه واو کردیم بما قبلش بجهة آنکه حرکه نسبت بحرف صحیح اطلاق انسب
است از حرف علة یجوب شد واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف
یجاب شد و هم چنین یجابان یجابون تجاب تجابان اما یجبن در اصل
یجوبن بود نقل حرکه واو کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب
کردیم بالف یجابن شد التقاء الساکنین ما بین الف و باشد الف را بالتقاء
الساکنین حذف کردیم یجبن شد و تجبن که جمع مونث مخاطبه است
در حذف اما در باقی مثالها الف بحال خود ثابت است مثل تجاب تجابان
تجابون تجابین تجابان تجبن اجاب نجاب واستقیم در اصل استقوم بود
کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم

بیا

بیا استقیم شد و برین قیاس استقیما استقیموا استقیمت استقیمتا اتا آخر
استقومن بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما
قبل مکسور را قلب کردیم بیا التقاء الساکنین شد ما بین یا و میم یا را بالتقاء
الساکنین حذف کردیم استقمن شد و برین قیاس با حذف میشود در استقمت
استقمتما استقمتم استقمت استقمتما استقمتن استقمت استقمنا اما اما
مضارع او یستقام می اید در اصل یستقوم بود نقل حرکه واو کردیم بما قبلش
واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف یستقام شد و هم چنین
یستقامان یستقامون تستقام تستقامان اما یستقمن در اصل یستقومن
بود نقل حرکه واو کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف
یستقامن شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و میم الف را بالتقاء الساکنین
انداختیم یستقمن شد و هم چنین تستقمن که جمع مونث مخاطبه است اما
در باقی مثالها الف بحال خود ثابت است مثل تستقام تستقامان تستقامون
تستقامین تستقامان تستقمن استقام نستقام اما انقید در اصل انقود
کسره بر واو نقل کردیم بما قبلش واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم
بیا انقید شد و هم چنین انقیدا انقیدوا انقیدت انقیدنا اما انقدن
در اصل انقودن بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب
حرکه ما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا التقاء الساکنین

شد ما بین یا و دال یا را بالتقاء الساکنین انداختیم انقدت شد تا که آخر که انقدت
انقدنا انقدتم انقدت انقدتما انقدتن انقدت انقدنا اما مضارع ینقاد
ینقادان ینقادون تنقاد تنقادان اما ینقدن در اصل ینقودن بود واو متحرک ما
قبل مفتوح را قلب کردیم بالف ینقادن شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و دال
دال را بالتقاء الساکنین حذف کردیم ینقدن شد و هم چنین جمع مونث مخاطبه
تنقدن باقی مثالهای همچنانک قلب بالف میشود میگوییم تنقاد تنقادان
تنقادون تنقادین تنقادان تنقدن حکم او در ینقدن گذشت انقد انقاد ننقاد
و اختیر یختار در اصل اختیر بود کسره بر یاء ثقیل بود نقل کردیم بما قبل او بعد از
سلب حرکه ما قبل اختیر شد و هم چنین اختیرا اختیروا اختیرت اختیرتا اخترن
در اصل اختیرن بود کسره بر یاء ثقیل نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکه
ما قبل التقاء الساکنین شد ما بین یاء و را یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم
اخترن شد و هم چنین تا آخر که اخترت اخترتما اخترتم اخترت اخترتما اخترتن
اخترت اخترنا و الامر منها و امر ازین چهار باب بدین طریق می آید که اجب
امر است از تاجوب تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف
مضارع متحرک بود حرکت کردیم آخرش را بصورة جزم در آوردیم از مفرد حرکت
افتاد اجوب شد کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش اجوب شد کسره
واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا یا را بالتقاء الساکنین انداختیم

اجب یعنی

اجب یعنی جواب بگو اجیبا از تاجوبان بطریق اجب الا آنکه یا در اینجا نمی
افتد زیرا که ما بعد یا متحرک گشت و هم چنین اجیبوا از تاجوبون اجیبی
از تاجوبین اجیبا از تاجوبا اجبن از تاجوبن واو در مضارع حذف شده
چنانکه گذشت و استقم امر است از تستقوم تا که حرف مضارع بود
حذف کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بسکون محال محتاج گشتیم
بهمزه وصل مکسوره در اولش زیاد نمودیم آخرش را بصورة جزم در آوردیم
از مفرد حرکت افتاد استقوم شد کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش
استقوم شد واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا استقیم التقاء الساکنین
شد ما بین یاء و میم یا را بالتقاء الساکنین انداختیم استقم شد استقیما امر است
از تستقیمان بطریق بنا نمودیم استقیما شد الا انقد هست که یا را حذف
میکنند و هم چنین استقیموا استقیمی استقیما استقمن و اختر امر است از تختار
تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بسکون
محال محتاج گشتیم بهمزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم آخرش را بصورة
جزم در آوردیم از مفرد حرکت افتاد اختار شد التقاء الساکنین شد ما بین
الف و را الف را بالتقاء الساکنین انداختیم اختر شد یعنی برگزین و هم چنین
اختارا اختاروا اختاری اختارا اخترن چنانچه گذشت اما در تثنیه
و جمع مذکر و مونثه مخاطبه لام الفعل حذف نشده و در جمع مونث لام الفعل

در مضارع حذف شده بود انقد امر است از تنقاد تا که حرف مضارع بود
حذف کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بسکون محال محتاج گشتیم
بهمزهٔ وصل مکسوره در اولش زیاد نمودیم از همزه حرکت افتاد انقاد شد
التقاء الساکنین انداختیم انقد شد یعنی گردن بنه و فرمان ببر و این قاعده
تا آخر جاریست الا حذف لام الفعل مثل انقادا انقادوا انقادی انقادا
انقدن که حذف لام الفعل از جهت انقدن در مضارع شده بود و صحیح
یعنی صحیح است و اعلال ندارد در ابواب که مذکور میشود نحو یا تقول
که از باب تفعیل است و تقاول از باب مفاعله و تقول از باب تفعل و تقاول
از باب تفاعل اینها مثال واوی اند اما مثال یائی مثل تزیین از باب تفعیل
و تزین از باب تفعیل و تزایل از باب تفاعل و هم چنین سایر و تسایر
واسود واوی مثل احمر واسواد مثل احمار هر دو مثال واوی اما مثال
یائی مثل ابیض و ابیاض و کذا سایر تصاریفها هم اعلال ندارد باقی
مثالهای که صرف کرده میشود از ین ابواب بعض امثله مختلفه او مثل
یقول که مضارع اوست و قل که امر اوست و لا تقل نهی اوست و مقول که اسم
فاعل است و مقول که اسم مفعول و زمان و مکان است و هم چنین امثله
مختلفه از ابواب باقی که ذکر شده اما عدم اعلال این ابواب بجهة
آنکه شرط اعلال مفقود است مثلا در قول واو اول اگرچه ما قبل آن متحرک

است

متحرک است

است اما واو ثانی اگرچه ما قبلش ساکن است و هم چنین در باقی ابواب دیگر که
گذشت بدانکه بعضی از برای مفعول از تفاعل تقوول بی ادغام می آید تا ملتبس نشود بتقول
که بعضی از برای مفعول باب تفعل و هم چنین از تقاول تقوول تا ملتبس نشود بتقول
و هم چنین سیر و تسییر بلا اعلال یعنی در ین دو مثال واو را قلب نکرده اند یا بانکه
واو و یاء در یک کلمه جمع شدند بجهة آنکه تا التباس نرساند به زین و تزیین زیرا که
سیر میشود یعنی ملتبس میشود مثال یائی و اسم الفاعل من الثلاثی المجرد مثل
بالهمزه که صائن و بائع در اصل صاون و بایع بود واو و یا بعد از الف زائد واقع
شده قلب کردیم بهمزه صائن و بائع شد اگر کسی گوید که چرا اسم فاعل را بطریق
جواب
فعلش که صان و باع اعلال نکردند که واو و یا را بالف قلب کنند آنکه هرگاه
بطریق فعل اعلال کنند مؤدی باجتماع الفین میشود چون تلفظ ممکن نیست
لا بد یکی از دو الف را حذف باید کرد پس اسم فاعل در ین دو صورت ملتبس بفعل
میشود بعضی از صرفیین گویند که در ین دو صورت چون تلفظ بالفین ممکن
نیست فلهذا الف ثانی را قلب میکنیم بهمزه صائن و بائع میشود اما قلب بهمزه
از جهة که همزه در ین مقام اخف از واو و یاست و نزدیک است در مخرج بالف
و شهادت میدهد بقول ثانی صحة عاور و صاید که هر دو مثال را اعلال نکرده اند
تا مؤدی باجتماع الفین نشود اما قول اول که اول مرتبه واو و یا را قلب بالف کرده اند
راجح است بعلة اعلال زیرا که اعلال اول اقل است از اعلال قول ثانی و اسم الفاعل

من المزید فیه یعتل بما اعتل به المضارع یعنی اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه اعلال
کرده میشود بطریقی که اعلال کرده شده است بان طریق مضارعش که یجیب مثل
مجیبٌ در اصل مجوِب بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش مجوِبٌ شد
واو ساکن متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا مجیبٌ شد مستقیم در
اصل مستقوِم بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش مستقوِم شد
واو متحرک الاصل ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا مستقیم شد و منقاد در
اصل منقوِدٌ بود و مختار مختیر بود واو و یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم
بالف منقاد و مختار و اسم المفعول من المجرد یعتل بالنقل والحذف یعنی اسم
مفعول از ثلاثی مجرد از فعل معتل العین اعلال کرده میشود بنقل و حذف
یعنی بنقل کردن حرکه بما قبل و حذف عین الفعل بنا بر مذهب سیبویه که مصونٌ
یعنی مثل مصون در اصل مصوون بود بدو واو ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردیم
بما قبلش التقاء الساکنین شد ما بین دو واو بنا بر مذهب سیبویه واو ثانی
را که واو مفعول است یا بنا بر مذهب ابو الحسن اخفش واو اول را که عین
الفعل است حذف کردیم مصون شد مبیع در اصل مبیوع بود ضمه بر یا ثقیل
بود نقل کردیم بما قبلش التقاء الساکنین شد ما بین یا و واو بنا بر مذهب سیبویه
واو را حذف کردیم مبیع شد عدول از ضمه نمودیم بجهت اثبات یا مبیع شد
اما بنا بر مذهب ابو الحسن اخفش یا را که عین است حذف کردیم مبوع شد عدول از
ضم

ضمه یا نمودیم بکسره تا دانسته شود که این مثال یائی است نه واوی مبوع شد واو
ساکن ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا مبیع شد چنانکه مصنف بدین اختلاف
اشاره نموده گفت والمحذوف واو مفعول عند سیبویه و عین الفعل عند ابی الحسن
الاخفش یعنی حذف کرده شده واو مفعول است نزد سیبویه و عین الفعل است
نزد ابی الحسن اخفش بدانکه بعد از حذف وزن مصون و مبیع مفعل است نزد
سیبویه و مفول است نزد اخفش و مصنف ابتدا نمودیم بقول سیبویه که استاد
اخفش است زیرا که بنا بر قول اخفش لازم می آید عدول از ضمه بکسره بی
سببی و اگر گفته شود که سبب دفع التباس است که مثال یائی بمثال ملتبس نشود واوی صح
جواب انکه بر مذهب سیبویه هم التباس مدفوع است و هم عدول
از ضمه بکسره بی سبب لازم نمی آید بدانکه دلیل سیبویه در حذف واو
مفعول ان است که واو مفعول زاید است و زاید بحذف اولی است دلیل اخفش
در حذف عین الفعل ان است که هیچ جا عین الفعل محذوف نیست اینجا نیز
حذف عین الفعل اولیست زیرا که واو علامت مفعول است و علامت حذف
نمیشود جواب از جانب سیبویه ان است که علامت حذف نمیشود هرگاه
علامت دیگر یافت نشود اینجا علامت دیگر که ان میم است یافته شده جواب
دیگر انکه اینجا واو علامت مفعول نیست بلکه چون وزن مفعل در کلام عرب
بهم نرسید لهذا ضمه را اشباع کرده اند و واو از اشباع بهم رسید و بنو تمیم

یثبتون الیاء فیقولون مبیُع یعنی جماعت بنی تمیم ثابت میدارند مثال
یائی را بس میگویند مبیوع اما در مثال واوی متفقند با اهل حجاز خواه
بر مذهب سیبویه یا اخفش زیرا که واو اثقل از یاست والمزید فیه
یعتل بالقلب والنقل ان اعتل فعله یعنی اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه اعلال
کرده میشود بنقل و قلب اگر اعلال کرده شده باشد فعلش یعنی مبنی از برای
مفعول از مضارع از چهار باب مذکور کمجاب مثل مجاب در اصل مجوب
نقل حرکه واو کردیم بما قبلش بجهة آنکه حرکه نسبت بحرف صحیح اولی و انسب
از حرف علة مجوب شد واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف مجاب
شد و مستقام مستقوم بود نقل حرکه واو کردیم بما قبلش بجهة آنکه حرکه نسبت
بحرف صحیح اولی وانسبست از حرف علة واو متحرک الاصل ما قبل را قلب بالف
کردیم مستقام شد منقاد منقود بود و مختار مختیر بود واو یا متحرک الاصل ما
قبل مفتوح را قلب کردیم بالف منقاد و مختار شد اما اینکه مصنف در این
مقام بالقلب گفت و در اسم فاعل بما اعتل به المضارع از این جهة که در
اینجا معنی در اسم مفعول لازم است در همه مثالها بخلاف اسم فاعل که در
آنجا گاه قلب میشود مثل مجیب که مجوب بود واو را قلب کردیم بیا و گاه
قلب احتیاج نیست مثل مبیع که در اصل مبیع بود از اباع از باب افعال
کسره بر یا ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش مبیع شد زیرا که در مضارعش که

بیبیع است

یبیع است نیز بقلب حاجت نبود الثالث المعتل اللام نوع سیوم از معتلات مفتح
معتل اللام است و آن است که لام الفعلش حرف علة باشد و یقال له الناقص
و گفته میشود مر این معتل اللام را ناقص از نقصان لحرف او از حرکات یا از جهة
نقصان اجزء مفرد او از حرف در حین دخول جازم برو و وجه اول اشمل است
وذو الاربعة لکون ماضیه علی اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك و گفته
میشود مر معتل اللام را صاحب چهار حرف از جهة بودن ماضی او بر چهار
حرف [illegible] خبر دهی تو از نفس خود مثل غزوت و رمیت پس اگر بگوئی تو هر یك
از فعل صحیح ثلاثی مجرد متکلم او صاحب چهار حرفست مثل نصرت و ضربت
و علت جواب آنکه در ثلاثی مجرد صاحب چهار حرف بودن بنا بر اصل است
و وجه تسمیه او بر چهار حرف قیاس با جوف است که او نیز معتل است اما در
متکلم او سه حرفیست اما ناقص با آنکه لام الفعل او حرف علة در متکلم چهار
حرفیست پس اولی این بود که ناقص نیز سه حرفی باشد چون در متکلم این
مخالفت کرد از این جهت مشهور شد بچهار حرفی فالمجرد تقلب الواو والیاء
الفا اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما پس مجرد از معتل اللام قلب کرده میشود واو
و یا بالف هرگاه متحرك باشد واو و یا و مفتوح باشد ما قبل واو و یا کغزا
مثل غزا در اصل غزو بود واو متحرك ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف غزا شد
و رمی در اصل رمی بود یا متحرك ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف رمی شد هر دو

هر دو مثال الفعل اند و عصاً در اصل عصو بود و رحی در اصل رحی بود واو
و یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف التقای ساکنین شد ما بین الف و تنوین
الف را بالتقاء الساکنین انداختیم تنوین را نقل کردیم بما قبلش عصاً و رحیً
شد این هر دو مثال الاسم اند غزا یعنی جنگ کرد رمی یعنی انداخت عصا
اسم عصا است رحی اسم آسیا است بدانکه غزا و عصا را بصورة الف و رمی
و رحی را بصورة یا می‌نویسند تا فرق شود ما بین مثال الواوی و یائی بدانکه قول
مصنف که اذا تحرکتا گفت یعنی که متحرک باشند واو و یا اشاره بدانست که هرگاه
واو و یا ساکن باشند قلب بچیزی نمیشود بلکه بحال خود ثابت و باقی اند مثل
غزون و رمین تا آخر نیز که اگرچه ما قبل واو و یا مفتوح اند اما واو و یا ساکن
اند و آنکه گفت مفتوح باشد ما قبل واو و یا اشاره بدانست که اگر ما قبل واو
و یا مفتوح نباشد واو و یا را قلب نمیکنند مثل الغزو و الرمی که مصدر باشد
ساکن اند و مانند لن یغزو و لن یرمی که ما قبل واو مضموم و ما قبل یا مکسور است
اگر کسی گوید که در غزوا و رمیا و عصوان و رحیان و یرضیان و ارضیا و یغزوان
و یرمیان در این امثله هم واو و یا متحرک اند و ما قبل ایشان مفتوح چرا قلب
بالف نشده است جواب آنکه الف اینجا اقتضاء فتح ما قبل میکند پس اگر قلب
بالف کنند ما قبل الف ساکن میشود و ما قبل الف مفتوح نخواهد شد و نیز
اجتماع الفین میشود و تلفظ ممکن نیست پس اگر یکی از این دو الف را حذف

کنند

کنند در بعضی این مثالها ای لازم می‌آید که ملتبس شود بمفرد مثل یرضیا
هرگاه واو را قلب کنند بالف و حذف نمایند غزا میشود ملتبس میشود بتثنیه
بمفرد و همچنین در رمیا و در یرضیان و یغزوان و یرمیان هرگاه جازم
و ناصب بر ایشان داخل شود پس التباس لازم می‌آید اگرچه در بعضی صورة
باشد باقی را حمل بر آن بعضی که التباس لازم می‌آید نموده اند پس در ماضی در
چهار صیغه واو و یا قلب بالف میشود و در باقی بحال خود ثابت اند مثل غزا
غزوا واو ثابت بحال خود غزوا در اصل غزووا بود متحرک ما قبل مفتوح را قلب
کردیم بالف غزاوا شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و واو الف را بالتقاء
الساکنین انداختیم غزوا شد غزت در اصل غزوت بود واو متحرک ما قبل
مفتوح را قلب کردیم بالف غزات شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و تا
الف را بالتقاء الساکنین انداختیم غزت شد غزتا در اصل غزوتا بود واو
متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف غزاتا شد التقاء الساکنین شد ما بین الف
و تا تقدیرا الف را بالتقاء الساکنین حذف کردیم غزتا شد تا آخر واو بحال خود ثابت
مثل غزون غزوت غزوتما غزوتم غزوت غزوتما غزوتن غزوت غزونا
و همچنین قاعده منظور است در دیگر بنا رمت رمتا رمین رمیت رمیتما
رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا و آنکه گفتم التقاء الساکنین شد ما بین
الف و تا در غزتا تقدیرا از آنکه بحسب ظاهر التقاء الساکنین نشده است بجهة

انکه ماقبل الف که تا است مفتوح است نه ساکن اما چون حرکة ماقبل الف عارض
است بجهة الف زیرا که این تا در مفرد ساکن است یعنی در غزت پس تقدیر ساکنین
میتوان کرد و کذلك الفعل الذی زاید علی الثلاثة و هم چنین قلب کرده میشود
واو یا با الف در فعلی که زیاده بر سه حرفست کاعطی مثل اعطی که در اصل اعطو بود
واشتری در اصل اشتری بود و استقصی در اصل استقصو بود در اعطو واو در مرتبه
رابع واقع شده بود قلب کردیم بیا و هم چنین در استقصی واو در مرتبه سادس واقع شده بود
قلب کردیم بیا استقصی شد چنانچه بیا بود پس در هر یك از اعطی واشتری والستقصی
قلب کردیم بیا اعطی واشتری واستقصی شد اعطی یعنی بخشید از باب افعال
واشتری یعنی خرید از باب افتعال واستقصی طلب نهایة شیء نمود از باب استفعال
واسم المفعول وهم قلب کرده میشود واو و یا با الف در اسم مفعول از ابواب مذکوره
کالمعطی کز المعطو بود والمشتری المشتری بود والمستقصی المستقصو بود بقاعده
مذکوره واو را و یا را با الف در المشتری یا را بجا الف قلب نمودیم المعطی والمشتری
والمستقصی شد در هر موضعی که یا را با الف قلب کرده اند بصورة یا نوشته
میشود اگرچه بعد از قلب کردن واو بیا باشد بعد از و یا الف تا دانسته شود
که مقلوب از یا است و هر گاه ابتدا واو را قلب بیا کند بصورة الف نوشته
میشود مثل غزا او اذا لم یسم الفاعل من المضارع و هم چنین قلب کرده میشود
واو یا با الف هر گاه نام برده نشود فاعل از مضارع یعنی در مبنی از برای مفعول از

مضارع

مضارع کقولك مثل گفتن تو یعطی یعطو بود و یغزی یغزو بود واو مرتبه چهارم
واقع شده بود قلب کردیم بیا یای متحرك ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف
یعطی و یغزی و یرمی شد اما الماضی فتحذف اللام منه فی مثال فعلوا
یعنی اما الماضی از مثل اللام پس حذف کرده میشود لام الفعل از ماضی در
مثال فعلوا که جمع مذکر غایب باشد مطلقاً خواه مفتوح باشد ماقبل لام
الفعل یا مضموم باشد یا مکسور لام الفعل او واو باشد یا مجرد باشد فعل یا مزید
فیه و هم چنین حذف کرده میشود لام الفعل در مثال فعلت و فعلتا اذا
انفتح ماقبلها که مفرد مونث غایبه و تثنیه مونث غایبه است هر گاه
مفتوح باشد ماقبل لام الفعل یعنی اگر مضموم یا مکسور باشد در مثال فعلت
و فعلتا لام الفعل حذف نمیشود و تثبت فی غیرها و ثابت میباشد لام
الفعل در غیر مثال فعلوا مطلقا و در غیر فعلت و فعلتا که مفتوح باشد
ماقبل لام الفعل پس در جایی که ماقبل لام الفعل در سه مثال که فعلوا
و فعلت و فعلتا است محذوف میباشد و در یازده مثال دیگر ثابت
اما در جایی که ماقبل لام الفعل مفتوح نباشد بلکه مکسور یا مضموم باشد لام
الفعل در این صورت در مثال فعلوا محذوف خواهد بود و در سیزده هم
صیغه دیگر ثابت فنقول پس میگوییم تو در ماضی مفتوح العین واو غزا در اصل
غزو بود واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف غزا غزوا بجا الخ و واو ثابت

است زیرا که اکر واو را درین صورت قلب بالف کنند واز جهة اجتماع العین
واو را حذف کنند التباس بمفرد بهم میرسانند تا اخر که غزوت وغزونا بیان
نمودیم وهم چنین مثالهای دیگر را نیز مفصلا شرح نمودیم تا اخر که رمیت رمینا امت
اما مثال الفعل بمکسور العین خواه واوی باشد مثل رضی که در اصل رضو بود
واو ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا رضی شد باثبات لام الفعل رضوا در اصل
رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکة ماقبل
التقاء الساکنین شد مابین یاء و واو یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم رضوا شد
رضیت رضیتا رضین رضیت رضیتما رضیتم رضیت رضیتما رضیتن رضیت
رضینا وخواه یایی باشد مثل خشی بطریق رضی اعلال میشود اما مصنف
اکتفا بمثال واوی کرده مثال یایی را نیاورده واما مثال الفعل واوی مضموم العین
مثل سرو ومثل حسن بجمال الخود یعنی بزرک شد وسرو یعنی سید قوم کشت
سروا بجمال الخود سروا در اصل سرووا بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردیم التقا
الساکنین شد مابین دو واو واو اول را بالتقاء الساکنین حذف کردیم سروا شد
تا اخر که سروت سروتا سرون سروت سروتما سروتم سروت سروتما سروتن سروت
سرونا امثال یایی را مصنف نیاورد بجهة انکه مثال یایی از فعل مضموم العین نیامده است
وانما فتحت ظاهرا افعل بمجهول خوانده شود نظر بعموم او لیست وابقی اما ثانیا
تعریف ملا سعد الدین بفعل معلوم بخاطب تفسیر نموده یعنی انما فتحت یا انت

ماقبل

ماقبل واو الضمیر فی غزوا ورموا وضمت فی رضوا وسروا لان واو الضمیر اذا اتصل
بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقی علی الفتحة وان انضم او انکسر
ضم یعنی اینست وجز این نیست که فتحه داده شد ماقبل واو ضمیر را در غزوا و
رموا واو زاست در غزوا و میم است در رموا وضمه داده شد ماقبل واو ضمیر را
در رضوا وسروا واو ضاد است در رضوا و راست در سروا ازین جهة بدرستی
که واو ضمیر هر کاه متصل شود بفعل ناقص بعد از حذف لام الفعل بسبب اعلال
نظر میکنی تو اکر ماقبل واو ضمیر مفتوح باشد چنانکه در غزوا ورموا باقی
کذاشته میشود بر فتحه از جهت خفة واکر مضموم باشد چنانکه در سروا
یا مکسور باشد چنانکه در رضوا که اصلش رضیوا بود بضمه درین دو
صورت ضمه داده میشود از جهة مناسبة واو ودرین کلام بحث وارد
می اید بجهة انکه هر کاه ماقبل واو ضمیر مضموم باشد چه احتیاج بضمه دادن
دارد پس عبارة صحیحة آن که بکوید که ان انفتح او ان انضم ابقی وان انکسر ضم
یعنی اکر ماقبل واو ضمیر مفتوح یا مضموم باشد باقی کذاشته میشود بحال
خود واکر مکسور باشد ضمه داده میشود واصل رضوا رضیوا نقلت حرکة الیاء
الی الضاد وحذفت لالتقاء الساکنین یعنی اصل رضوا بعد از قلب واو بیا
رضیوا بود زیرا که اصلش رضووا بود بعد واو ضمه بر یا در رضیوا ثقیل بود
نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکة ماقبل التقاء الساکنین شد مابین یا و واو

را بالتقاء الساکنین انداختیم رضوا شد یعنی از اعراض مذکور جواب
گفته اند که مصنف اینکه نگفت وان تضم ابقی تنبیه است بر انکه این ضمه
را در سروا نیست ضمه اصلی بلکه اول ضمه اصلی را حذف کرده را ساکن
مانده پس نقل کرده اند ضمه لام الفعل را بسوی را یعنی ضمه واو را به را
سروا واما للمضارع فتسکن الواو والیاء والالف فی الرفع یعنی اما اعلال
مضارع از فعل ناقص پس ساکن کرده میشود واو و یا و الف در حالت رفع
مانند یغزو واو در اصل یغزو بود یرمی در اصل یرمی بود ضمه بر واو و یا
ثقیل بود حذف کردیم یغزو و یرمی شد بسکون واو و یا و یرضی و یخشی
بالف خوانده شود زیرا که الف ساکن است احتیاج بساکن کردن
او نیست نهایت حمل کلام بر تغلیب است یعنی چون واو و یا را ساکن
میکند الف را نیز درین عبارات تغلیب نموده حمل بر واو و یا کرده
درین حکم ویحذفن فی الجزم وحذف کرده میشود واو و یا و الف در حالت
جزم یعنی در محلی که یکی از حروف پنجگانه جازم بر سر فعل مضارع در آید
بنا بر انکه چون این حروف ساکن اند و در مقام حرکت باشد پس چون حرف
جزم بر سر فعل ناقص در آید لابد است حرفی را که حرکه برنا لاجرم دست حذف
نماید تا عوض باشد از حرکه در حرف صحیح و این قاعده جاریست
در هر فعل واحد غایب باشد یا غایبه یا مخاطبه اما انکه در بعض

اشعار

اشعار عربی واقع شده که حرف جزم در فعل ناقص عمل نکرده شاذ است یا حمل بر ضرورت
شعر بیت چنانکه هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو
ولم تدع با اثبات واو در لم تهجو ولم تدع که عمل نکرده است ظاهرا وجه ثانی
که حمل بر ضرورت شعر است اوجه است معنی شعر انست که هجو نموده تو زبان را
پس امده عذر میخواهی که از هجو زبان که هجو نکردم واو را اثبات وصفه یتخوا
ام و زبان اسم شخصی است ویفتح الواو والیاء فی النصب ویثبت الالف ساکنة
وفتحه داده میشود واو و یا در حالت دخول حروف ناصبه از جهة خفة
فتحه و ثابت میماند الف ساکن بحال خود زیرا که الف ساکن است بحال
خود و باعث حذف نیز ندارد ویسقط الجازم والناصب النونات سوی
نون جمع المؤنث و ساقط میکند جازم و ناصب نونات را سوی نون جمع مؤنث
گفته اند که این کلام لغو است زیرا که مکرر گفته شد اگر کسی گوید که این
از برای بیان احکام ناقص در حین دخول جازم و ناصب جواب انکه هر گاه
مصنف در حین بیان دخول جازم در فعل صحیح چنین قید میکرد که
ویسقط الجازم والناصب النونات صحیحا کان او غیره هر اینه داخل
میشد در این تعریف مضاعف و جمیع معتلات پس احتیاج بدین
زوایدات نبود فنقول پس میگوییم لم یغز در اصل یغزو بود بسکون
واو و لم یرم در اصل یرمی بود بسکون یا و لم یرض در اصل یرضی بود

باثبات الف لم جازمه بر سر این افعال در آمده عوض از حرکة حرف ندا خت
یعنی واو را از یغزو و یا را از یرمی و الف را از یرضی لم یغزو ولم یرم ولم یرض
شد پس چنین صرف میکنی لم یغز لم یغزوا باثبات واو و حذف نون
در تثنیه و هم چنین در لم یغزوا که جمع مذکر است تا آخر ولم یرم لم یرمیا
لم یرموا ولم یرض لم یرضیا لم یرضوا لم ترض لم ترضیا لم یرضین لم ترض لم ترضیا لم ترضوا
لم ترضی لم ترضیا لم ترضین لم ارض لم نرض ولن یغزو بفتح واو در اصل یغزو
بود و هم چنین لن یرمی که در اصل یرمی بود ولن ناصبه بر سر این هر دو در آمد تبدیل
ضمه کرد بفتحه لن یغزو و لن یرمی شد و لن یرضی باثبات الف و تثبت
لام الفعل فی فعل الاثنین و جماعات الاناث و یحذف من فعل جماعة
الذکور یعنی ثابت میباشد لام الفعل در مضارع از فعل ناقص در فعل
تثنیها مطلقا مثل یغزوان و یرمیان و یرضیان بجهة آنکه ما قبل
واو در یغزوان مضموم و ما قبل یا در یرمیان مکسور است پس واو ما
قبل مضموم و یاء ما قبل مکسور بحال خود ثابت میباشد و علة حذف
موجود نیست یعنی ما قبل واو و یا مفتوح نیستند اما در یرضیان
اگرچه ما قبل یا مفتوح است الا آنست که الف اقتضاء فتح ما قبل میکند پس
اگر یا را بالف قلب نمایند مؤدی باجتماع الفین میشود تلفظ ممکن نیست
چون الف اول را بالتقاء الساکنین حذف نمایند ملتبس میشود بمفرد در وقتی

که ناصب بر سر او در آید زیرا که نون او حذف میشود لم یرضی بنماید و هم
چنین ثابت میماند لام الفعل در فعل جمع مؤنث غایبه میماند لام الفعل
در فعل جمع مؤنث باشد یا مخاطبه مثل یغزون و تغزون و یرمین و ترمین و
یرضین و ترضین نیز که واو و یا ساکن اند اگرچه ما قبل ایشان متحرکست اما
حذف کرده میشود لام الفعل از فعل جمع مذکر غایب باشد یا مخاطبة مثل
یغزون که اصلش یغزوون بود و یرمون که یرمیون بود و یرضون که یرضیون
بود حذف التقاء الساکنین شده و واو یکی ازین لام الفعل و یکی ضمیر جمع
مذکر لام الفعل را بالتقاء الساکنین انداختیم یغزون شد اما در یرمیون
میگوییم که ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکه ما قبل
التقاء الساکنین شد ما بین یا و واو یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم
یرمون شد و در یرضیون یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف
یرضاون شد التقاء الساکنین شد ما بین الف و واو الف را بالتقاء الساکنین
حذف کردیم یرضون شد و بر این قاعده است جمع مذکر که تغزون و ترمون
و ترضون است والواحدة المخاطبة یعنی هم چنین حذف کردیم
میشود لام الفعل از واحده مخاطبه مثل تغزین که در اصل تغزوین بود کسره
بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکه ما قبل التقاء الساکنین
شد ما بین واو و یا واو را بالتقاء الساکنین حذف کردیم تغزین شد

و ترمیین در اصل ترمیین بود کسره بر یاء ثقیل بود حذف نمودیم التقاء الساکنین شد
مابین دو یا یا اول را بالتقاء الساکنین حذف کردیم ترمین شد و ترضیین در اصل
ترضیین بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف ترضایین شد التقاء
الساکنین شد ما بین الف و یا الف را بالتقاء الساکنین حذف کردیم ترضین
شد فتقول پس میگویی تو در یفعل بضم واو یغزو و یغزوان یغزون تغزو
تغزوان یغزوان یغزون تغزو و تغزوان تغزون تغزین تغزوان
تغزون اغزو نغزو و بحث این امثله و اعلال المتعلقه بهریک فراد فرادی
گذشت و متکلم مع الغیر در اعلال حکم مفرد دارد و یستوی فیه لفظ جماعة
الذکور والاناث فی الخطاب والغیبة جمیعا والتقدیر مختلف فوزن
المذکر یفعون و تفعون و وزن جمع المؤنث یفعلن و تفعلن یعنی برابر
میشود در مضارع غزا لفظ جمع مذکر و مؤنث باهم در خطاب و غیبة
یعنی در صورت جمع مذکر غایب که یغزون است برابر میشود با جمع مؤنث
مخاطبه که تغزون است برابر میشود اما در تقدیر مختلف اند زیرا که وزن
جمع مذکر یفعون است در غیبة و تفعون است در خطاب بحذف
لام الفعل بجهة آنکه چون از یغزون که یغزون و تغزون است در اصل
یغزوون و تغزوون بود که بر وزن یفعلون و تفعلون لام الفعل که
واو اولست حذف کردند یغزون و تغزون باقی ماند از میزان که یفعلون

وتفعلون

وتفعلون باشد لام را حذف نمودند یفعون و تفعون شد اما در جمع مؤنث
چون لام الفعل در موزون که یغزون و تغزون باشد ثابت است در
میزان که یفعلن و تفعلن باشد نیز ثابت است این است معنی کلام مصنف
که برابر اند در لفظ و مختلف اند در تقدیر و تقول و میگویی تو در یفعل بکسر
عین از مثال یای یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان
ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی و اصل یرمون یرمیون یفعلون بود ما قبل
یرضوا یعنی اصل یرمون یرمیون بود پس کرده شده است بر یرمون آن اعلال
که کرده شده است بر یرضوا و این سابقا مذکور شد اما وجه تخصیص یرمون
بذکر یغزون و یرضون بجهة آنکه یرمون مخالف بود با یغزون و یرمون
در عدم بقاء عین الفعل او بر حرکة اصلیه پس خبر دار کرد برچگونگی ضم
عین الفعل و مشتق شدن کسره در رو و هکذا حکم کل ما ان قبل لامه مکسورا
یعنی مثل اعلال یرمی در جمیع صیغ قاعده هر فعلی که ما قبل لام وی مکسور
باشد که یهدی مثل یبغی که در اصل یهدی بود مثل یکرم ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردیم یهدی شد یعنی راه مینماید یهدیان یهدون که در اصل
یهدیون بود بطریق یرمیون اعلال نمودیم یهدون شد و یناجی یناجی
بود مثل یقاتل یعنی راز میگوید و یرتجی که در اصل یرتجی بود مثل یجتمع
یعنی امید میدارد و ینبری که در اصل ینبری بود مثل ینقطع یعنی اعراض

میکند و بیزار میشود و بیتدعی که در اصل بیتدعی بود مثل بیتخرج
یعنی طلب خواندکسی میکند و کسی را طلبید پس جاری ساز این امثله
مذکوره احکام یرمی را تا اخر بدین قانون کار کن اگر تو زیرکی این قواعد
کافیست ترا و اگر نه کند فهمی را فایده نمیدهد زیاده بحث و تطویل اگرچه
خوانده شود بر تو توریة و انجیل چنین گفته اند عقلا و یرعوی مثل یحمر
یعنی باز میایستد یرعویان یرعوون ترعوی ترعویان یرعوین ترعوی
ترعویان ترعوون ترعوین ترعویان ترعوین ارعوی نرعوی بدانکه
ماضی این در اصل ارعوو بود واو در مرتبه خامس واقع شده بود قلب کردیم
بیا ارعوی شد بعضی گفته که عدم ادغام از جهة ثقل است در لسان
زیرا که اگر ارعو بگوییم ثقیل تر خود ظاهر میشود اما حق آن است که کلمه
را ادغام میکنند مگر بعد از استیفاء ان کلمه حق خود را از اعلال اینجا که
شهادت میدهد باو بسیار از قاعده و دلایل ایشان پس چون اعلال
نموده اند ارعوی را فوت میشود اجتماع مثلین پس ادغام احتیاج نمیشود
و نیز لازم می اید که مضارع او مضموم الواو باشد یعنی یرعو هرگاه
بخوانند با ادغام لازم می اید که ضمه بر واو مشدد واقع شود و این
متروکست در کلام عربان و نیز قلب نکرده اند واو اول را بالف
بلکه قلب کرده اند واو ثانی را بیا از جهة وقوع واو در مرتبه خامس

باعدم

با عدم انضمام ما قبلش اگر کسی گوید که چون است که در جمع مذکر یرعوون
و در مخاطبه ترعوین میگویید چرا حذف نشده است این دو واو
اینچنانکه حذف شده است در یرمیون و ترمین با آنکه همان
علتی که در آنها بود در اینجا نیز موجود است جواب آنکه چون لام
الفعل حذف شد زیرا که اصل اینها یرعووون و ترعووین بود
پس اگر حذف شود این واو نیز اجحاف یعنی نقصان بکلمه میرسد
و نیز التباس میرساند بثلاثی مجرد جهة آنکه بعد از حذف این واو
یرعون مثل یغزون و ترعین میگردد مثل ترمین و کسی نمیداند که
این ثلاثی مجرد است یا مزید و اگر کسی گوید که چرا واو را درین دو مثال بیا قلب نمیکنند
واو در مرتبه چارم واقع شده است و ما قبلش مضموم نیست و این قاعده
عنقریب مذکور خواهد شد جواب آنکه اجتماع اعلالین لازم می آید
یکی حذف یک واو و یکی دیگر قلب واو دیگر بیا و این متروکست در میان
بین صرفیین اگر کسی گوید که ما را درین جواب بحثی هست زیرا که در یقون
که در اصل یوقیون بود اجتماع اعلالین شده یکی شد یکی حذف واو یکی
حذف یا و هم چنین ایفاء که در اصل اوفای بود واو بیا و یا بهمزه قلب
شده است پس در مثال اول اجتماع اعلالین متروکست پس آنکه شهرت
یافته که اجتماع اعلالین متروکست کلام است بی بدیه و بی بنیه مگر

انکه غایت یابی بانکه مراد از اجتماع اعلالین که از متروك میدانیم آنست که اعلالین
متقارب باشند بی فاصله چون این دو مثال اما آنچه فاصله بین الاعلالین
باشد چنانکه در تقوون و ایقاء ان متروك نیست که باین جواب هیچ نقص وارد
نمی آید و یعرورى از باب افعیعال المثل یعشوشب و این نیز بقاعده یرمی اعلال
میشود اصل ماضی اعرورو بود واو در مرتبه سادس واقع شده بود قلب کردیم بیا
اعرورى بود گفته میشود اعروريت الفرس یعنی سوار شدم اسب ابرهنه یعرورى
یعرورون تعرورى تعروریان یعرورین تعرورى تعروریان تعرورون
تعرورین تعروریان تعرورین اعرورى نعرورى بدانکه اصل یعرورون
یعروریون بود و اصل تعرورین تعرورییین بود بطریق یرمون و ترمین
اعلال شده اما این اعلال بعد از قلب واوست و تعولی میکویی تورد در تفعل
بفتح از واوی نظر باصل آن اما یائی است نظر بحال کرده یرضی یرضیان یرضون
ترضی ترضیان یرضین ترضی ترضیان ترضون ترضین ترضیان ترضین ارضی
نرضی و هکذا قیاس کل ما کان ما قبل لامه مفتوحا و هم چنین است یعنی
بطریق یرضی است تا آخر هر فعلی ما قبل لام او مفتوح باشد مثل یتمطی
ماضی این تمطی است مثل تکسر و یتصابی ماضی این نیز تصابی بوده در هر
دو واو در مرتبه خامس واقع شده بود قلب کردیم بیا و یا متحرك ما قبل مفتوح را
قلب کردیم بالف تمطی و تصابی شد و هم چنین مضارع ایشانرا بالاتفاق و شکه

یتمطی

یتمطی و یتصابی است تمطی خود را کشیدن و تصابی و میل کردن و دهن باز کردن
و تقلسی اصلش تقلسو بود مثل تدحرج ماضی او تقلسو واو در مرتبه
خامس واقع شده قلب کردیم بیا و یا متحرك ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف
تقلسی شد و هم چنین یتقلسی که مضارع است تقلسی یعنی کلاه پوشیدن
ولفظ الواحدة المؤنث فی الخطاب کلفظ الجمع فی بابی یرمی و یرضی والتقدیر
مختلف فوزن الواحدة تفعین و تفعین والجمع تفعلن و تفعلن یعنی لفظ
مفرد مؤنث واحدة در خطاب مثل لفظ جمع است در دو باب یرمی
و یرضی و در تقدیر مختلف اند پس وزن واحده مخاطبه تفعین میشود
در باب یرمی مثل ترمین اصلش ترمیین بود یا اول را که لام الفعل است
باعلال الحذف کردم چنانکه گذشت ترمین شد از وزن نیز که تفعلین است
در برابر یا لام افتاد و تفعین ماند بکسر عین و در باب یرضی ترضین است
اصلش ترضیین بود بر وزن تفعلین یا اول را باعلال الحذف کردیم ترضین
شد بر وزن تفعین و وزن جمع مؤنث در باب یرمی ترمین میشود
باثبات لام الفعل بر وزن تفعلن بکسر عین و در باب یرضی ترضین بر وزن
تفعلن بفتح عین الفعل و اثبات لام الفعل والامر منها و امر الامثلة ثلثه
مذکوره که این تغز و ترم و ترض است بر این نهج می آید که اغز امر است
از تغزو تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن

ابتدا بسکون محال محتاج گشتیم بهمزهٔ وصل مضموم بمتابعت عین الفعل در اولش
در آوردیم اخرش را بصورهٔ جزم گردانیدیم عوض از حرکت حرف افتاد اغز شد
اغزوا از تغزوان از تثنیه نون افتاد اغزوا شد اغزوا از تغزون از جمع
نون افتاد اغزوا شد اغزی از تغزوین نون افتاد اغزی شد اغزوا از تغزوان
نون افتاد اغزون از تغزون نون ادم امراست از ترمی تا که حرف مضارع بود حذف
کردیم ما بعد حرف ساکن ابتدا بسکون محال محتاج گشتیم بهمزهٔ وصل مکسوره
در اولش زیاد کردیم اخرش را بصورهٔ جزم در آوردیم عوض از حرکت حرف
افتاد یعنی یا ارم شد یعنی بنداز تو ارمیا از ترمیان ارموا از ترمون ارمی از
ترمیین ارمیا از ترمیان ارمین از ترمین ارض امراست از ترضی تا که حرف
مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بسکون محال
محتاج گشتیم بهمزهٔ وصل مکسوره بالوش در آوردیم اخرش بصورهٔ جزم
در آوردیم عوض از حرکت حرف افتاد یعنی الف ارض شد یعنی خوشنود
شو تو ارضیا از ترضیان ارضوا از ترضون ارضی از ترضین واذا ادخلت
علیه نون التاکید یعنی هرگاه داخل کنی تو برمانند اغزوا ارم وارض
نون تاکید را خفیفه باشد این نون تاکید یا ثقیله اعیدت اللام المحذوفة
یعنی عود کرده میشود لام الفعل که حذف کرده شده است واو باشد این
لام الفعل یا یا فعلت پس میکوییم تو اغزون در اصل اغزو بود موکد کردیم بنون

ثقیله

ثقیله مفتوحه چون واو صیغه مخاطب بود اخر فعل را فتحه دادیم علة حذف زایل
شد واو محذوفه عوده کرد اغزون شد اغزوان اغزوا بود موکد کردیم بنون
تاکید بنون تاکید ثقیله مفتوحه التقاء الساکنین شد مابین واو و نون
تاکید واو را بالتقاء الساکنین حذف کردیم اغزن شد اغزن اغزی بود
موکد کردیم بنون تاکید ثقیله مفتوحه التقاء الساکنین شد مابین یا و نون
یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم اغزن شد اغزوان اغزوا بود موکد کردیم
بنون تاکید ثقیله مفتوحه اغزوان شد اغزونان در اصل اغزون
بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله اجتماع ثلث نونات شد الف ازجهة
فاصله بعد از نون جمع مونث در آوردیم نون را کسره دادیم اغزونان شد
وهمچنین ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان الا انکه در ارمین
میکوییم که یاء محذوفه عود و بر این قیاس ارضین ارضیان اما ارضون
در اصل ارضوا بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد
مابین واو و نون واو را نمیتوان انداخت زیرا که ماقبلش فتحه نیست
تا دلالت بر حذف واو کند بنون نمیتوان انداخت زیرا که غرض ما تاکیدات
نون میشود بلکه واو را از جنس خود حرکت دادیم میکوییم ارضون و
ارضین در اصل ارضی بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله مفتوحه التقاء
الساکنین شد مابین یا و نون تاکید یا را نمیتوان انداخت بجهة انکه ماقبلش

بنیت تا دلالت برحذف یا کند نون را نیز انداخت بجهة آنکه غرض ما تاکید است
نون میشود بلکه یا از جنس خود لش که کسره است حرکت میدهیم میگوییم
ارضین بر قیاس ما سبق است ارضیان ارضینان و هرگاه بنون خفیفه
میگوییم اغزون اغزون اغزون وارمین ارمن ارمن وارضین ارضون
ارضین واسم الفاعل منها یعنی اسم فاعل از امثله ثلثه مذکوره غازی
آید اصلش غازوٌ بود واو متطرفه ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا غازیٌ
شد ضمه بریا ثقیل بود حذف کردیم التقاء الساکنین شد ما بین یا و تنوین
یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم تنوین را نقل کردیم بما قبلش غازٍ شد اما
حذف یا نه تنوین بجهة آنکه یا حرف علة است و تنوین حرف صحیح پس حذف
یا اولی باشد غازیان غازوان بود واو ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا غازیان
شد غازون غازوون بود واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا
غازیون شد ضمه ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکة ما
قبل التقاء الساکنین شد ما بین یا و واو یا را بالتقاء الساکنین حذف
کردیم غازون شد غازیة غازوة بود واو ما قبل مکسور را قلب کردیم
بیا غازیة شد و همچنین در غازیتان غازوتان بود واو متطرفه
ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا غوازیٌ شد ضمه بریا ثقیل بود حذف
کردیم التقاء الساکنین شد ما بین یا و تنوین یا را بالتقاء الساکنین انداختیم

تنوین

تنوین را نقل کردیم بما قبلش غوازٍ شد و کذلک یعنی و همچنین است رامٍ
در اصل رامیٌ بود ضمه بریا ثقیل بود حذف کردیم التقاء الساکنین شد
ما بین یا و تنوین یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم تنوین را نقل نمودیم بما
قبلش رامٍ شد رامیان بحال خود رامون در اصل رامیون بود اعلال غازون
کردیم رامون شد رامیة رامیتان رامیات بحال خود روامٍ روامیٌ بود ضمه
بریا ثقیل بود حذف کردیم التقا الساکنین شد ما بین یا و تنوین یا را بالتقا
الساکنین حذف کردیم تنوین را نقل نمودیم بما قبلش روامٍ شد الراضی راضوٌ بود
اعلال غازٍ راضٍ شد راضیان راضوان بود راضون راضوون بود اعلال
غازون کردیم راضون شد راضیة راضیتان راضو ... راضوات بود هجا
واو ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا در این امثله که مذکور شد رواضٍ در اصل
رواضو بود بطریق غوازٍ اعلال کردیم رواضٍ شد کما قلبت فی غزی ایجاب
که قلب کرده شد است واو بیا در غزی که اصلش غزو بود ثم قال وایضا گفتند
غازیة بقلب واو بیا با آنکه در طرف واقع نشده کو یا کسی میگوید در غازی
واو در طرف یعنی در آخر واقع قلب کردید بیا مسلم میداریم اما در غازیة
چه میگویید که در اصل غازوة بود واو در طرف واقع نشده بود بلکه در وسط
واقع شده بود چرا او را قلب کردید بیا مصنف جواب گفته ثم قال وا غازیة
پس گفته غازیة لان المؤنث فرع المذکر از این جهت بدو سبب که مؤنث

راضیات

نوع مذکر شمرده اند پس اولرا ناصر میگویند پس ناصره حاصل جواب آنکه چون
در مذکر که غازو است واو را یا در مونث نیز که غازوة است واو را قلب کرده
اند بیا و جواب دیگر تا در آخر اسم عارضی است چنانکه مصنف گفته والتاء
طارية یعنی تا عارضیست اعتباری ندارد وقبل از دخول تا همان واو
در طرف است بدانکه اعلال که بیان کرده شد در حالة رفع وجر این اعلال
واقع میشود اما در حالة نصب اعلال نمیشود مثلا میگوی جائنی غازٍ ورأیت
غازیًا ومررت بغازٍ که در رأیت غازیًا اعلال نشده است زیرا که فتحه
بر یا خفیفت بخلاف حالة رفع که او جائنی غازیٌ است که در اصل جائنی
غازوٌ و حالة جر که مررت بغازٍ که در اصل مررت بغازوٍ بود پس ضمه
در حالة رفع کسره در حالة جر بر واو ثقیل است و بعد از قلب بر یا
ثقیل است بعد از اعلال غازٍ میشود چنانچه انشاالله در عالم نحو
بیاید لهایة شر بیان نمائیم تا بسیار مخفی نماند بر مبتدیین بدانکه مراد
از حالة رفع آن است فاعل واقع شود مثلا در جائنی زید جاء فعل نی محلا
منصوب است زید لفظا مرفوع فاعل او وهمچنین در جائنی غازٍ جاء
فعل نی در محل نصب مفعول به اش مراد از محل نصب آن است که اگر نی که
ضمیر است در این مقام نمیبود بلکه در محل او زیدًا واقع میبود هر آینه
لفظش منصوب میشد چون نی که ضمیر است در محل زیدًا واقع شده میگوید

محلا

محلا منصوب پس چون فعل مفعول حاصل شد فاعل باید ولهذا غازٍ را مرفوع
میخوانیم تا فاعل جاء باشد اصل اینست که فاعل پیش مفعول مذکور گردد مگر
در وقتی مانعی بهم رسد مثل آنکه ضمیر مفعول متصل بفعل شود که در این
صورت واجب است تقدیم مفعول بر فاعل چنانکه در جائنی زید وغیر این
نیز چنانکه در علم نحو بیین کرده اند در رأیت غازیًا رأی فعل تا محلا مرفوع
فاعلش غازیًا لفظش منصوب مفعول به اش چون نصب یعنی که فتحه بر یا در غازیًا
خفیف است از این جهة اعلال نکرده اند ودر مررت بغازٍ مر فعل تا محلا مرفوع
فاعلش با حرف جر غازٍ مجرور ببا پس در حال رفع که او جائنی غازیٌ بود در حالة
جر که مررت بغازٍ وضمه بر یا ثقیل بود اعلال نمودیم غازٍ شد بدانکه شمه از
نحو بجهة بود این مقام در نهایت سهولة بیان نمودیم غافل شو که قواعد چند
بود کثیرة الفایده قد این معانی بدان و برین قیاس کن جائنی رام ورأیت رامیًا
ومررت برام وهمچنین جائنی راض ورأیت راضیًا ومررت براض پس در حالة
نصب در این سه مثال بطریق اسم صحیح است که اعلال نمیشود وتقول فی
مفعول من الرمی میگوی مرمی در اسم مفعول انرا وی از ثلاثی مجرد از
فعل ناقص مفعول در اصل مفعول بود بعد یا را لام ساکن بود در ثانی ادغام
کردیم مفعو شده من الثانی میگوی در اسم مفعول از ثانی مرمیه در اصل
مرموی بود واو یا در یک کلمه جمع شده بود سابق ایشان ساکن واو

واو را قلب کردیم بیا یا را دریا ادغام کردیم عدول از ضمه نمودیم بکسره جهة

اثبات یا مرمی شد چنانکه این قاعده را مصنف بیان نموده کفت که تقلب الواو

یاء وتکسر ما قبلها الا الواو والیاء اذا اجتمعتا فی کلمة والاولی منهما ساکنة

قلب الواو یاء وادغمت الیاء فی الیاء یعنی قلب کرده میشود بیاد یا وابن قاعده

کلیست که هر جا واو و یا در کلمه جمع شوند همچنین واو را قلب میکنند

بیا خواه واو مقدم بریا واقع شده باشد وخواه متاخر از یا بعد از ان یا را دریا

ادغام میکنند اما قلب واو بیا از جهة انکه یا اخف از واو است اما بر

مصنف بود که بکوید بشرط انکه واو بدل از حرفی نباشند تا وارد نیاید که

واجب

در مانند سویر که مبنی از برای مفعول سایر است وتسویر که او نیز مبنی از برای

مفعول تسایر است در هر دو صورت واو بدل از الف است ودر هر دو

مثال الواو یا جمع شده اند اما قلب واو بیا در این حال واجب نیست و همچنین

در دیوان زیرا که اصل او دوان بوده اکر کسی کوید که مسلمی که اصل او

مسلمون بود چون اضافه کردیم بیا متکلم نون افتاد مسلمو شد طو یا در دو

کلمه جمع شده زیرا که یاء متکلم کلمه علیحده است چرا واو را بیا قلب کرده

اند پس ادغام نموده اند جواب انکه مسلمی از جهة شدة اتصال که در وی هست

بعد از ادغام مثل کلمه واحد باشد او نیز داخل این قاعده اما هر کاه واو

و یا در دو کلمه باشند نه یک کلمه و نه در مثل یک کلمه البتة واو را بیا قلب

نمیکنند

نمیکنند مثل یغزو و یوما و یقضی وطرا و دیکر انکه واو و یا در صیغه افعل

نباشد مثل ایوم که بروزن افعل است واو را بیا قلب نمیکنند عرب میکویند

ایوم یوم یعنی بهترین روز بهنا و تقول و میکوی تو فی غثوا من الماوی

یعنی در صیغه مفعول امثال واوی عدو در اصل عدوو بود بدو واو

واو اول ساکن بود در ثانی ادغام کردیم عدو شد یعنی دشمن کشته ومن

الیائی ومیکوی بود در صیغه مفعول از مثال یائی بغی در اصل بغوی بود واو

یا در یک کلمه جمع شده بود سابق از ایشان ساکن واو را قلب کردیم بیا

یا در یا ادغام نمودیم عدول از ضمه کردیم بکسره بغی شد یعنی ستم کننده

اما در کلام ملک علام واقع است خطاب قوم بمریم ع یا خطاب بنفس

خود مثال اول وما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو ای مریم فاجره و زناکار

مثال ثانی ولم اک بغیا نبودم من فاجره سوال اکر کسی کوید عاود عتو که

اصل اش عدوو بود در مرتبه چهارم واقع شده بود و ما قبلش مضموم نبود

بلکه ساکن بود چرا قلب بیا نکرده اند جواب انکه حرف مد یعنی واو اول را زیاد

کرده اند تا صیغه مفعول حاصل شود اعتبار بدو نیست پس ما واو دال است

که مضموم است ما شرط کرده بودیم واوی که در مرتبه چهارم واقع شود

وقتی بیا قلب میکنند که ما قبل اش مضموم نباشد و در این صورت ما قبل

واو مضموم است جواب دیکر انکه واو ساکن را مثل ضمه حساب نکنیم

فعیل ۲

غرض تخفیف است بسبب ادغام حاصل میشود وفي ۲ من الواوي و
میکنید در صیغه فعیل از واوي صبي در اصل صبیو بود چون واو و یا در
کلمه واحد واقع شده بود سابق از ایشان ساکن واو را قلب کردیم بیا و یا در
یا ادغام کردیم صبي شد یعني میل کننده از این جهة کودک را صبي گویند
زیرا که میل لهو و لعب بسیار میکند ومن الیائي ومیگویي تو در صیغه
فعیل از مثال یائي شريّ در اصل شريي بود بدو یا یاء اول ساکن بود در
ثاني ادغام کردیم شريّ شد یعني شروع کننده در سیر و سیار والثاني مزید
فیه تقلب واوه یاء لان کل واو رابعة فصاعدا ولم یکن ما قبلها مضموما
قلبت الواو یاء یعني ثلاثي مزید از معتل اللام قلب کرده میشود واو
بیا از این جهت بدرستی که هر واوي که واقع شود در مرتبه چهارم
ما قبل واو مضموم قلب کرده میشود واو بیا از جهت تخفیف بدانکه قول
مصنف که گفت واو در مرتبه چهارم واقع شده باشد یا زیاده
اشاره بدانست که هر گاه واو در مرتبه سیوم واقع شده باشد قلب
نمیکنیم یجري بشرط که ما قبلش ساکن باشد مثل غزو که مصدر است و انکه
گفت ما قبلش مضموم نباشد احتراز کرد از یغزو که چون ما قبل واو مضموم
است واو بحال خود مانده است اما هر گاه واو در مرتبه سیوم واقع
شده باشد و ما قبل مضموم نباشد پس اگر ما قبلش مفتوح است بالف قلب

میکند

میکند مثل غزا که غزو بود و اگر مکسور است نیز بیا قلب میکند مثل رضي
که رضو بود و اگر مکسور است نیز بیا قلب میکنند مثل فنقول پس میگوییم تو
اعطي اعطو بود واو در مرتبه چهارم واقع شده بود قلب کردیم بیا و یا را
قلب کردیم بالف بجهة انکه متحرک بود و ما قبلش مفتوح بود اعطی شد
وهم چنین یعطي یعطو بود اعتدی در اصل اعتدو بود واو در مرتبه
پنجم واقع شده بود قلب کردیم بیا باز یا را بالف اعتدی شد یعني تمرد کرد یعتدي
یعتدو بود و اشترشی اشترشو بود واو در مرتبه ششم واقع شده قلب کردیم
بیا باز یا را بالف اشترشی شد یعني طلب سیر نمود یشترشي یشترشو بود
ونقول مع الضمیر ومیگوییم تو مع الحاق ضمیر اعطیت واعتدیت واشترشیت
بیا و کذلک وهم بیا خوانده میشود نمازینا و تراجینا النوع الرابع المعتل العین
واللام یعني نوع چهارم از معتلات معتل العین واللام است واو انست که عین
الفعل ولام الفعل او حرف علة باشد و یقال له و گفته میشود مر این معتل
العین واللام را اللفیف یعني پیچیده از جهة جمع شدن دو حرف علة در و
المقرون یعني نزدیک از جهة نزدیکی دو حرف علة وعدم فاصله میان
دو حرف علة بدانکه نحو اینه معتل العین واللام مکر از باب دو یا بهم ۴
چنانکه مصنف گفت فنقول پس میگوییم شوی شوی بود بیا متحرک ما قبل
مفتوح را قلب کردیم بالف شوی شد یشوي یشوي بود ضمه بر یاء ثقیل

بود حذف کردیم یشوی شد یشوی بود واو را قلب کردیم بیا یا را در یا ادغام
کردیم شیا شد اما در شوی یشوی اگرچه واو یا جمع شده بود اما سابق از
ایشان متحرک بود و لهذا واو را قلب نکردند بیا مثل رمی یرمی رمیا از باب
ضرب یضرب شوی یعنی بریان شد اما صرف صیغ ماضی او مثل شوی
شویا شووا مثل رموا شوت شوتا شوین تا آخر بحال خود و مضارع او
یشوی یشویان یشوون تشوی تشویان یشوین تشوی تشویان تشوون
تشوین تشویان تشوین اشوی نشوی امر اشو نهی لا تشو همچنانکه ها برقیاس
رمی یرمی اسم فاعل شاو اصلش شاوی بود واو بعد از الف زاید واقع شده
قلب بهمزه نکردیم چنانکه وجه آن را بگوییم اعلال قاض کردیم شاو شد و اسم
مفعول مشوی مثل مرمی اصلش مشووی بود بدو واو بطریق مرمی اعلال
کردیم مشوی شد اسم زمان و مکانش مشوی اسم آلت مشوی سؤال
اگر گویند که قاعده آن بود که در شاو که اصلش شاوی بود واو بعد از
الف زاید واقع شده قلب بهمزه کنند شائی شود پس اعلال قاض نمایند تا شاء
شود چرا چنین نکردند بلکه شاو گفته اند جواب آنکه اسم آلة فاعل در اعلال
تابع فعل است چون در فعلش که شوی یشوی اصلا نیست عین الفعل
را اعلال نکرده اند در اسم فاعل که فرع اوست نیز اعلال نکرده اند بلکه هیچ
یک از صیغهای عین الفعل را بمتابعت فعل اعلال ننموده اند اگر کسی گوید که

بایست

بایست فعل را اعلال نمایند تا باقی صیغها نیز بمتابعت او اعلال شود جواب آنکه اگر
در فعل اعلال واقع شود خلل بکلمه میرسد مثلا در ثلاثی که در اصل شوی بود واو
یا هر دو متحرک اند و ما قبل ایشان مفتوح پس یا را قلب بالف کردیم واو را اگر واو را
نیز قلب الف کنیم دو الف بهم میرسد لا بد حذف احد الفین باید بود پس فعل باقی میماند
بر دو حرف لهذا خلل بکلمه میرسد بنا برین باقی صیغها را بمتابعت فعل اعلال
نکرده اند بخلاف صان و باع که فعل او صان و باع است اعلال شده است ازین
جهت اسم فاعل او نیز اعلال شده است تا بدانی که همه صیغها در اعلال
تابع فعل اند حاصل آنکه لفیف مقرون مثل ناقص اعلال میشوند مثل جوف
ازین جهت مصنف گفته مثل رمی یرمی و قوی در اصل قوو بود واو ثانی
متحرک بود ما قبلش مکسور قلب کردیم بیا قوی شد پس بعد از اعلال چون
سبب ادغام که اجتماع مثلین است باقی نماند و لهذا ادغام نکرده اند زیرا که
اجتماع مثلین است باقی نماند و لهذا ادغام نکرده اند زیرا که اعلال
مقدم بر ادغام است و دیگر احکام قوی که با اعلال است اخذ از قوا است
که با ادغام است یقوی یقوو بود بمتابعت ماضی قلب واو ثانی است
یقوی شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف یقوی شد قوی
یعنی قوة گرفت اگر کسی گوید که چرا عین الفعل را در ماضی و مضارع اعلال
نکرده اند جواب آنکه تا لازم نیاید وقوع ضمه بر واو در مضارع مثلا در یقوی

انکه

اگر اعلال کنند بقای یاء میشود ضمه بر یا خفیفه واقع میشود واین ثقیل است
وجواب دیگر آنکه اعلال نکرده‌اند تا اجتماع اعلالین بهم نرسد قوّة در اصل
قووة بود بعد واو اول را ساکن بود در ثانی ادغام کردیم قوّة شد اگر کسی
گوید که در قوة نیز بایست اعلال نمود بمتابعت فعل اش چرا ادغام کرده‌اند
وحال آنکه شما گفتید که اعلال مقدم بر ادغام است جواب آنکه شرط اعلال
که تحرک واو ثانیست در اینجا مفقود بود اما شرط ادغام که اجتماع مثلین است
موجود بود زیرا که با ادغام نیز خفة حاصل میشود واجتماع واوین ثقیل بود
این از باب علم یعلم است چنانکه مصنف خواهد گفت در ری بجال
خود یروی در اصل یرویُ بود یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف
یروی شد ریّا رویا بود واو ویا در یک کلمه جمع شده بود سابق از ایشان
ساکن واو را قلب کردیم بیا یا را در یا ادغام کردیم ریّا شد روی یعنی
سیراب شد اگر کسی گوید که واو متحرکست وماقبلش مفتوح چرا قلب بالف
نکرده‌اند وترک اعلال نموده‌اند اگرچه اجتماع اعلالین لازم نمی‌آید جواب
آنکه ترک اعلال نموده‌اند تا ضمه در مضارع بر یا واقع نشود یعنی سیرای
نمیگویند زیرا که ضمه بر یا ثقیل پس این هر دو مثال یعنی قوی یقوی
وروی یروی مثل رضی یرضی است در جمیع احکام پس میگوئی در لم
اقو اقویا اقوین ارو ارویا اروو اروی اروین نهی لا تقو لا تو وتو

تاکید

فاعله

تاکید اقوین اقویان اقون اقوین اقویان اقوینان اسم فاعل قاو واسم مفعول مقوی
مثل مرضی ومرمی پس چنین صرف میکنیم در اسم مفعول قاو قاویان قاوون
قاویة قاویتان قاویات وقواو در اسم مفعول مقوی به مقوی بهما بطریق
ممرور به ممرور بهما تا آخر زیرا که لازم را تا متعدی بحرف جر نکنند اسم
مفعول بنا نمیکنند قاعده کلیه بدانکه فعل لازم هرگاه بمعنی حدوث
باشد از او اسم فاعل می‌آید مثل قعود بمعنی نشستن است اسم فاعل
از او قاعد می‌آید واگر بمعنی ثبوت باشد اسم فاعل از او نمی‌آید بلکه
صفة مشبهه می‌آید مثل حسن وکرم وقبح که از افعال الطبایع اند یعنی
فاعل اینها طبیعة است که صفة مشبهه اینها حسن وکریم وقبیح می
آید پس چون از روی که فعل لازم است بمعنی ثبوت اسم فاعل نمی
آید بلکه صفة مشبهة می‌آید مثل ریّان در اصل رویان بود واو ویا در یک
کلمه جمع شده بود سابق از ایشان ساکن واو را قلب کردیم بیا یا را در یا
ادغام کردیم ریّان شد یعنی یکمرتبه سیراب زیرا که اگر اسم فاعل میشد
راو یعنی سیراب شونده واین معنی استقامة ندارد از این جهة
مصنف گفت فهو ریّان اما در آنکه ریّان بمعنی ثبوت باشد بحث
است آنچه بمترجم میرسد اینست که چون اسم فاعل از روی که
بمعنی سیراب باشد واسم فاعل از روی که بمعنی روایت باشد الت

داد دمثلا هر کاه راو بکویند مشخص میشود که بعضی روایت کنند یا بعضی
سیرات شونده ولهذا صفه مشبه بنا میکنند درین مقام اکرچه
بعضی ثبوت نباشد اکرچه این وجه جای بنظر نرسید اما بر عاقل این وجه
مخفی نیست اما وجه تسمیه صیغه بصفه مشبه بجهة انکه مشابهت
دارد باسم فاعل در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث پس از برای مفرد
مذکر میکویی ریّان و از برای تثنیه مذکر میکویی ریّانان و از برای جمع مذکر
رواء و از برای مفرد مونث ریّا در اصل رویا بود و از برای تثنیه مونث
ریّانان و از برای جمع مونث نیز رواء شش صیغه می آید اما در تثنیه
مونث در حالة نصب و جر وقتی که مضاف شود بیاء متکلم در حالة
نصب میکویی رایت ریّییّ و مررت بریّییّ به پنج یا یا اول منقلب
از واو یا ثانی لام الفعل و یا ثالث منقلب از الف تانیث یا رابع
علامت تثنیه یاء خامس یاء متکلم و حالة رفع و نصب و جر امفصلا
قبل ازین بیان نمودیم اسم زمان و مکان اسم آلة مروی مروی و میکویی
تو اروی در اصل اروی بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم
بالف اروی و فعل التفضیل الکوکاعطی مثل اعطی که کذشت اروی سیراب
کرد یروی یروی بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم یروی شد یروی ان
تا آخر او امر لا یرو و نهی مرو اسم فاعل مروی اسم مفعول و زمان و مکان

ومیکوی

ومیکوی بود رفعل مکسور العین که دو حرف از یک جنس باشد هر دو یا مثل
حیی از باب علم مثل رضی یحیا الحوذ بی اعلال و بی ادغام اما جواز عدم ادغام
بجهة انکه واقع نشود ضمه بر یاء در مضارع مثل یحیی زیرا که یاء مضموم را
مرفوض میدانند و جایز است حی با ادغام در اصل حیی بود یاء اول را ساکن
کرده در ثانی ادغام کردیم حی شد و این بسیار شایع است مثل ایه کریمه و
یحیی من حی عن بینه جایز است در حا حی فتح چنانکه کفتیم و حی بکسر
حا که اصلش حیی بود نقل حرکه یا کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکة ما
قبل یاء اول را در ثانی ادغام کردیم حی شد یحیی مضارعش بی ادغام یاء
ثانی متحرک بود ما قبلش مفتوح قلب کردیم بالف یحیی شد اما یحیی که آمده
واقع شده است از قبیل نقل از فعلیه است باسمیه حیوة مصدر اوست
اصل آن حییة بود یاء ثانی را قلب کردیم بالف از جهة تحرک او و انفتاح
ما قبل او حیاة شد اما انکه حیوة را بواو مینویسند بنا بر لغة کسی است
که میل میکند الف را بواو و هم چنین ذکر کرده است صاحب کشاف
و حق این است که امثال این نوشته میشود در مصحف بواو اقتدا بنقل
نموده یعنی چنین نقل شد اما در غیر مصحف بواو نوشته میشود مثل
حیوة هر کاه الف که منقلب از یا باشد قبل از و یا باشد مکرر در صیغه
که بیا نوشته میشود و او احیی و اروی و ریما است فهو حی لیس

اوست بکسر دو زنده صفة مشبهة با ادغام ازین جهة که اسما فروع افعال
است در اعلال لنه در ادغام وبر حمل او بر فعل حمل بر اتجه او اکثر است که حیی
با ادغام باشد اولی است وحیا با ادغام در فعل تثنیه که مفرد حی باشد و
حییا بی ادغام تثنیه حیی هما احیان بی ایشان دو مرد ان زنده
تثنیه صفة مشبه وحیوا جمع حی که فعل باشد هم احیا پس ایشان
جماعت زندگان جمع صفة مشبه حیوا جمع حیی ویجوز حیوا
بالتخفیف کرضوا یعنی جایز است حیوا بتخفیف همچو رضوا که در اصل
حییوا بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردیم بما قبل پس بعد از سلب حرکة
ما قبل التقاء الساکنین شد میان یا و واو یا را بالتقاء الساکنین
حذف کردیم حیوا شد پس وزن حیوا شد و این جواز ادغام و عدم
تا جمع مونث جایز است مثل حییت و حیّت حیینا و حینا اما
در جمع مونث بی ادغام است نا آخر مثل حیین والامر احیی کارض
امر است از تحیی تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف
مضارع ساکن ابتدا بالسکون محال احتیاج گشتیم بهمزه وصل مکسوره
در اول نشد زیاده کردیم آخرش را بسبب جزم دو را وردیم عوض از حرکه
حرف افتاد احیی شد احییا احیوا احیی احییا احیین وبتاکید
احیین احییان احیوُنّ احیینّ احییان احیینان واحیی کاعطی

احیی

کاعطی احیی بود یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردیم احیا شد یحیی یُحیی
بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم یحیی شد مثل قوله تعالی الیس بقادر علی
ان یحیی الموتی احیاء مصدر او حییا با بود یا بعد از الف زاید واقع شده
بود قلب بالف کردیم احیاء شد وحایا حاییی بود یا متحرک ما قبل
مفتوح را بالف قلب کردیم حایی شد چنین صرف میشود که حایا حاییا
حایوا حایت حایتا حایین حایت حاییتما حاییتم حاییت حاییتما
حاییتن حاییت حایینا یحایی در اصل یحاییُ بود ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردیم یحایی شد محایاة که مصدر اوست محاییة بود یا متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم محایاة شد امثال صرف مضارع چنین
است که یحایی یحاییان یحایون تحایی تحاییان یحایین تحایی تحاییا
تحایون تحایین تحاییان تحایین احایی نحایی اسم فاعل مُحایی اسم
مفعول و زمان و مکان محایا الامر حای النهی لا تحای و سکوییی قوم در باب
استفعال استحیی استحیی بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم
استحیا شد مضارعش یستحیی در اصل یستحییُ بود ضمه بر یا ثقیل بود
حذف کردیم یستحیی شد و در قرآن یستحیی ابدا با میخوانند و بیک
یا میخوانند کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی نساءکم و این نیز دلیل اهل
این لغة است که بدو یا میخوانند بخلاف اهل آن لغة که بیک یا میخوانند

كما يشار از دليل ان كلام مالك علام نيست وهمچنين در آيه تبكي ويستحيون
نساءكم اين نيز دليل لغة اول است نيز اكه يك يا باعلال حذف شده
بر لغة ثاني نيز اكه اصلش يستحييون مثل يستخرجون يا متحرك ما قبل مفتوح را
قلب بالف كرديم يستحياون شد التقاء الساكنين شد ما بين الف
وواو الف را انداختيم يستحيون شد استحياء مصدر اوست در اصل
استحيايا بود ياء بعد از الف زايد واقع شده بود قلب كرديم با همزه استحياء
شد والامر استحي امر است از تستحيي تا كه حرف مضارع بود حذف كرديم
ما بعد حرف مضارع ساكن بود محتاج شديم بهمزه همزه بمتابعت حركت
عين العين در اولش در آورديم استحي شد لا تستحي نهي اسم فاعلش
مستحي اسم مفعولش مستحى اشاره بلغة ثانيه مكرده كفته ومنهم يعني
بعض از عربان من يقول لكسي است كه حذف ميكند يكى از ين دو يارا
ويكويد استحى بود ياء ثاني متحرك بود ما قبلش مفتوح قلب بالف كرديم
نقل حركة ياء ثاني كرديم بما قبلش بجهة انكه حركة نسبة بحرف صحيح اولى
واسنبت از حرف علة التقاء الساكنين شد ما بين الف وياء الف
را بالتقاء الساكنين حذف كرديم استحى شد يستحى يستحيي بود
ضمه بر يا ثقيل بود حذف كرديم يستحيي شد امرش استح مي ايد ان
يستحي ودر تاكيد بر لغة اول كه يا محذوف نباشد استحيين مي ايد

ودرلغة

ودر لغة ثاني كه يا محذوف باشد استحين اما اسم فاعل ومفعول نظر باصلش
مي ايد چنانچه در لغة اول بيان شد وذلك لكثرة الاستعمال استدعى
خفة است كما قالوا انچنانكه كفته اند عربان لا ادر بحذف يا واكتفا
بكسره في در لا ادري والله اعلم النوع الخامس المعتل الفاء واللام يعني
نوع پنجم از معتلات معتل الفاء واللام است واو انست كه فاء الفعل
ولام الفعلش حرف علة باشد ويقال له اللفيف المفروق وكفته ميشود
اين نوع بعض معتل الفاء واللام را لفيف وجدا شده از جهة فاصله بودن
حرف صحيح ما بين دو حرف علة منقول ليس ميكوييم نوعان باب ضرب يضرب
وقى وقي بود يا متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف كرديم وقى شد يعني نكه
دانسته كرمي پرهيزان طريقا على العيش دپس بكردي وقى وقيا وقوا قت
وقتا وقين وقت وقيتما وقيتم وقيت وقيتما وقيتن وقيت وقينا ميكوي
در مضارعش يقي يوقي بود واو ما بين يا كسره ثقيل بود حذف كرديم يقي
شد ضمه بر يا ثقيل بود انداختيم يق شد همچنا واو حذف ميشود در
يقيان يقون يوقيون ضمه بر يا ثقيل بود نقل كرديم بما قبلش بعد از سلب
حركة ما قبل التقاء الساكنين شد ما بين يا وواو يا را بالتقاء الساكنين حذف
كرديم يقون شد تقي تقيان يقين تقي تقيان تقون بطريق يقون اعلال
شده است تقين توقيين بود بمتابعت يقي واو را طرداً للباب حذف

يجيء

كرديم تقيين بود بعد تبعيت كسره بريا ثقيل بود حذف كرديم التقاء الساكنين
شد مابين دو يا اولرا بالتقاء الساكنين حذف كرديم تقين شد تقيان تقين
پس مفرد مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه در لفظ مساوي بود در تقدير
مختلف زيرا وزن واحده تفعين ووزن جمع تفعلن فافهم اتق تقي وتقول
في الامر وميكويي تو در امر امر است از تتقي تا حرف مضارع بود حذف
كرديم ما بعد حرف مضارع متحرك ابتدا با او كرديم اخرش را بصورت جزم
دور كرديم عوض از حركه حرف افتاد شد بعد از ع فيصير على حرف واحد
ويلزمه الهاء في الوقف يعني پس ميكردد امر از وي بر يك حرف ولازم است
اورا ها در حالة وقف زيرا كه لازم مي ايد كه ابتدا بحرف ساكن كني اكر ساكن كني
تو حرف واحد را كه باشد واو محال است يا لازم مي ايد كه وقف بمتحرك نمايي
اكر ساكن نكني تو واين نيز ممتنع است مانند قه قيا قوا قي قيا قين واكر لم يا لا
ناهيه يا لام بر مضارعش داخل كني ميكويي لم يق ولم يق وليق واسم
فاعلش واق واسم مفعولش موقي مثل مرمي واسم زمان ومكان موقى واسم
اله موقى وتقول في التاكيد وميكويي تو در تاكيد بنون ثقيله قين قيان
قن قن قيان قينان وبنون خفيفه قين قن قين وتقول وميكويي از
باب علم يعلم وجي يجي حال خود ميكويند وجي الفرس يعني در اسب است حجم
بهم رسيد ما ولد شهو واو وجه كويند يوجي بوجي بود يا متحرك ما قبل

مفتوح

مفتوح را قلب كرديم بالف يوجي شد كرضي يرضى بمعنى وجي يوجي در اعلال
بالاتفاق ومثل رضي يرضى رضوا است ايج امر است از توجي بعد از بنا كردن امر
اوج شد واو ساكن ما قبل مكسور را قلب كرديم بيا ايج شد كارض مثل ارض
وبنون تاكيد ايجين اسم فاعل واج اسم مفعول موجي مثل مرضي اسم زمان
ومكان موجى اسم آلت ميوجى السادس المعتل الفاء والعين نوع ششم
از معتلات معتل الفاء والعين است و او انست كه فاء الفعل وعين الفعلش
حرف علة باشد كيين في اسم المكان مثل يين در اسم مكان نيست در دو نح
ويوم در اسم زمان وويل در اسم مكان بمعنى جا هيست در دو نح يا انكه
كلمه صدا است بمعنى واي ولا يبنى منه الفعل وبنا كرده نميشود از
نوع معتل الفاء والعين فعلي زيرا كه فعل اثقل از اسم است واين اثقل از
انواع مقدمه است از معتلات السابع المعتل الفاء والعين واللام هفتم
از معتلات معتل الفاء والعين واللام است و او انست كه فاء الفعل وعين
الفعل ولام الفعل او حرف علة باشد وذلك واو ويا لا سمي الحرفين واين
معتل الفاء والعين واللام نام واو است ويا دو حرف است يعني واو ملفوظ
اسم واو مكتوبست ويا ملفوظ اسم يا مكتوبي خليل برسيد از اصحاب
خود كه چون تنطق وتلفظ ميمانيد بجيم از جعفر پس كفتند جيم كفت
شما نطق باسم نموديد نه بانچه از برسيد اند بلكه مسمى ج است حاصل كه

که مسمی عنبر اسم است زیرا که جیم اسم ج است و ترکیب یا از سه یاست که
ببجی بود ثانی متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف یای شد یا ثالث اگر
چه بعد از الف زاید واقع نشده اما از جهت تخفیف بهمزه بدل شد بدانکه
مذهب اخفش آن است الف واو منقلب از واو است یعنی اصلش ووو بود
واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم واو شد و بعضی گفته اند که الف
یا منقلب از یا است یعنی اصلش ییی بود اما مذهب اخفش اقوی است
زیرا که مثال واوی اکثر است از مثال یائی پس حمل بر اکثر اولی است اما وجه
آنکه در این دو مثال که واو و یا باشد عین الفعل را بالف قلب کرده اند
بجهة آنکه قلب فاء الفعل بالف ممکن نیست زیرا که الف ساکن است ابتدا
بحرف ساکن ممکن نیست اما قلب لام الفعل اگر چه ممکن است لکن چون
مکروه داشته اند اجتماع دو حرف علة در اول کلمه که هر دو متحرک
باشند و لهذا عین الفعل را قلب بالف کرده اند نه غیر او فصل فی المهموز
یعنی این فصلیست در بیان فعل که همزه داشته باشد و او آنچنان
فعلیست که یکی از حروف اصلیه او همزه باشد زیرا که لفظ مهموز مشتق است
بدین معنی و او بر سه قسم است اول مهموز الفاء است و او آنست که فاء الفعل
او همزه باشد مثل امل حکم المهموز فی تصاریف فعله حکم الصحیح
لان الهمزة حرف صحیح یعنی حکم فعلی که همزه دارد در صرف کردنها فی

فعل

فعل او بطریق فعل صحیح صرف میشود از این جهة بدرستی که همزه حرف
صحیح است بدین دلیل که همزه قبول حرکات ثلثه میکند بخلاف حروف
ثلثه لکنها قد تخفف اذا وقعت غیر اولی لکن همزه گاهی تخفیف داده میشود
هرگاه واقع شود این همزه در غیر اول خاصه فاء الفعل واقع شود همزه یا عین
الفعل یا لام الفعل لانها حرف شدید من اقصی الحلق از این جهة بدرستی
که همزه حرف سخت است بیرون می آید همزه از انتهاء حلق و تقول لپر
میکری تو امل یا مل مهموز الفاء است یعنی از زیر کرد کنصر ینصر مثل نصر ینصر
از باب اول ثلاثی مجرد چهارده صیغه از ماضی و مضارع بطریق فعل
صحیح صرف میشود اومل در اصل امل بود امل امر است از تامل تا که حرف
مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بساکن محال
محتاج گشتیم بهمزه وصل مضموم بمتابعت العین در اولش در آوردیم آخرش
بصورت جزم گردانیدیم از مضموم حرکت افتاد اامل شد چون اجتماع همزتین
ثقیل بود همزه ثانی ساکن ماقبل را قلب کردیم بواو اومل شد همزه
در این مقام با آنکه فاء است اما در اول واقع نشده مع هذا قلب کرده شد
بواو تقلب الهمزة واوا و ذلک لان الهمزتین اذا التقتا فی کلمة واحدة وثانیهما
ساکنة وجب قلبها بحرکة ما قبلها یعنی اینکه قلب کرده شده است همزه
ثانیه در اومل بواو از این جهة بدرستی که دو همزه هرگاه برسند بیکدیگر در کلمه

واحد ثانی از همزه‌تین ساکن باشد واجب است قلب کردن همزه ثانی بجنس
حرکه ماقبل یعنی اگر ماقبل همزه ثانی مفتوح باشد همزه ثانی را بالف قلب میکند
واگر مکسور باشد بیا قلب میکند چنانکه مصنف مجموع این سه مثال را ذکر نموده
گفت کآمن مثل آمن که در اصل ءامن بود همزه ثانی ساکن ماقبل مفتوح را قلب
کردیم بالف آمن شد مثل اکرم واومن در اصل ءامن بود مثل اکرم مبنی
ازبرای مفعول ازباب افعال از ماضی همزه ثانی ساکن ماقبل مضموم را قلب کردیم
بواو اومن شد ایمانا که مصدر اوست در اصل ءئمانا بود همزه ثانی ساکن
ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا ایمانا شد فان کانت الهمزة الاولی همزة وصل
تعود الثانیه همزة اذا انفتح ماقبلها عند الوصل وتحذفوا اگر بود باشد
همزه اولین ازین دو همزه عود میکند همزه ثانی مثل وامل که در اصل اؤمل
بود چون همزه ثانی را ماقبلش مضموم بود قلب کرده بودیم بواو اومل شده
بود در حالة که واو مفتوح بر سرش در آمد چون همزه اولین همزه وصل بود
همزه ثانی را ماقبل اثر که واو است مفتوح بود زیرا که همزه اول بدرج افتاد
همزه ثانی که قلب بواو شده عود کرده بجای خود بهمزه وامل شد وحذفت
الهمزة فی خذ کل واحد ومر یعنی حذف کرده شده است همزه در خذ وکل ومر
زیرا که بقاعده امر از تاخذ وتاکل وتامر بنا کنی اءخذ وءاکل وءامر شد همزه
ثانیرا که همزه اصلیست حذف کردیم از اول مستغنی شدیم اورا بن حذف

کردیم

کردیم خذ وکل ومر شد وقد یجیء مر علی الاصل عند الوصل وگاهی می‌اید مر
بر اصل خود نزد وصل کقوله تعالی وامر اهلک بالصلوة یعنی از بین سه تا تنها
همین مر بر اصل آمده است باثبات همزه چنانچه در این ایه وافی الهدا
زیرا که همزه در حالة وصل واقع شده اینه اهلم یعنی بفرما یا محمد صه اهل خود را
بنماز وهنا یهنئ وازنیاد رکه ضرب یضرب یعنی هنا یهنا که مهموز اللام
است وازنیاد رکه مهموز الفا است مثل ضرب یضرب از باب دوم است
اهنا امر لا تهنا نهی هانئ اسم فاعل مهنوء اسم مفعول مهنا اسم زمان
ومکان مهنا اسم آلت وبر این قیاس امثله ازر یعنی یاری کرد اما امرش
ایزر می‌اید اصلش اءزر بود همزه ثانی ساکن ماقبل مکسور را قلب کردیم
بیا ایزر شد وادب یادب مثل کرم یکرم از باب ششم است والامر اودب
اصلش اءدب بود همزه ثانی ساکن ماقبل مضموم را قلب کردیم بواو اودب
شد وسال یسال که مهموز العین است کمنع یمنع از باب سیم است امرش
اسئل می‌اید مثل امنع ویجوز وجایز سال یسال سال سل بود همزه
متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف سال شد یسال در اصل یسأل
بود نقل حرکه همزه کردیم بماقبلش همزه ساکن ماقبل مفتوح را قلب کردیم
بالف یسال شد سل امر است از تسال تا که حرف مضارع بود حذف کردیم
ما بعد حرف مضارع متحرک ابتدا باو کردیم اخرش را بصورة جزم دراوردیم

آلت ماب كال يكيل يعني جاء يجيء مثل كال يكيل كال كيل بود يا متحرك ما
قبل مفتوح را قلب كرديم بالف كال شد يكيل يكيل بود كسره بر يا ثقيل بود نقل
كرديم بماقبلش يكيل شد ان باب ضرب يضرب كه باب ثلاثي مجرد است
فهو ساء وجاء بر اوست بدكننده واينده در اسم فاعل بدانكه مذهب خليل
انست كه ساء كه در اصل ساو وجاء كه در اصل جايئ بود بتقديم واو
ويا بر همزه عين الفعل را درين دو مثال واو ويا است بجاي همزه وهمزه
را بجاي يا وواو يا اعلال لغاز نموديم ساء وجاء شد اما علة قلب ان آنست
كه هر كاه ساو وجاي را بحال خود كذارند واو ويا بعد از الف زايد
واقع قلب بايد كرد بهمزه وابن ميشوي باجتماع همزتين اما مذهب سيبويه
انست كه قلب نميكند بلكه بحال خود ميكذارند ساء وجاء وهمزه شدني
ميشود پس قلب ميكند همزه ثاني را ازجهة مكسور بودن ماقبل او
بيا ساوي وجاي ميشود پس اعلال قاض ميكنند ساء وجاء ميشود
وبعد از اعلال بر وزن فال ميكردد وبر مذهب سيبويه بر وزن
فاع ميشود بعد از اعلال قول خليل رجحان دارد بجهة قلة اعلال
وتغير بخلاف مذهب سيبويه كه لازم دارد كثرة اعلال را زيرا دو
دو اعلال است واسا مهموز الفاء است واوي است در اصل اسو بود ومعتل اللام
واو متحرك ما قبل مفتوح را قلب كرديم بالف اسا شد يعني اتد اكرد يا سويا سو بود

از مفرد حركت افتاد سال شد التقاء الساكنين شد ما بين الف ولام الفرا
بالتقاء الساكنين حذف كرديم سل شد وآب اوب بود مهموز الفاء معتل
العين واوي است واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف كرديم آب شد يأوب
يؤوب بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرديم بماقبلش يأوب شد اب امر
است از تاوب تاكه حرف مضارع بود حذف كرديم مابعد حرف متحرك
ابتدا باو كرده آخرش بصورة جزم درآورديم از مفرد حركت انداخت
اوب شد التقاء الساكنين شد ما بين واو وباء بالتقاء الساكنين
حذف شد اب شد يعني بركرد اب بركشت سا سو بود واو متحرك
ماقبل مفتوح را قلب كرديم بالف سا شد يعني بد شد يسوء يسوء
بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرديم بماقبلش يسوء شد كمان
يصون از باب اول ثلاثي مجرد جاء جيء بود يا متحرك ما قبل مفتوح را قلب
كرديم بالف جاء شد يعني امد يجيء يجيئ بود كسره بر يا ثقيل بود نقل
كرديم بماقبلش يجيء شد اين معتل العين يائي ومهموز اللام است جيء
امر است از تجيء تاكه حرف مضارع بود حذف كرديم مابعد حرف مضارع
متحرك ابتدا باو كرديم آخرش بصورة جزم درآورديم از مفرد حركت انداختيم
جئ شد التقاء الساكنين شد ما بين يا وهمزه ايا بالتقاء الساكنين انداختيم
جي شد اسم فاعلش آيب اسم مفعولش مؤوب اسم زمان ومكان ماب اسم

ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردیم یاسو شد امرش اوسُ می آید یعنی که در
اصل تاسو بود تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع
ساکن ابتدا بسکون محال محتاج گشتیم بهمزه وصل مضمومی بمتابعت
عین الفعل در اولش زیاد نمودیم آخرش را بصورة جزم در آوردیم عوض
از حرکت حرف افتاد اس شد همزه ثانی ساکن ما قبل مضموم را قلب
کردیم بواو اوس شد که عا یدعوا یعنی مثل دعا یدعوا و غزا یغزو و انبا
اول ثلاثی مجرد یعنی مثل ناقص واوی صرف و اعلال وانی یانی کرمی
یرمی یعنی مثل ناقص یائی صرف و اعلال میشود اتی در اصل اتی بود
یاء ساکن ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم اتی شد یاتی در اصل یاتی
بود ضمه بر یاء ثقیل بود حذف کردیم یاتی شد و الامر ایت امر و ایت
است امر است از تاتی تا که حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد
حرف مضارع ساکن ابتدا بسکون محتاج گشتیم بهمزه وصل مکسوره
در اولش در آوردیم عوض از حرکت حرف افتاد ائت شد همزه ثانی
ما قبل مکسور را قلب کردیم بیاء ایت شد یعنی بیا و منهم من یقول
ت تشبیهاً له بخذ و بعضی از صرفیین کسی هست که میگوید ت
تشبیهاً کرد است او را بخذ در حذف همزه یعنی انچنانکه خذ
أخذ بود همزه ثانی را حذف کردیم از اول مستغنی شدیم خذ شد هم

چنین

چنین تا ت بود همزه ثانی را حذف کردیم از اول مستغنی شدیم ت شد
اینست یعنی تشبیه ت بخذ و در وقف ته میگویند مثل قه وقوا ی
یائی مثل ضرب یضرب کوقی یقی ق یعنی مهموز الفاء لفیف مفروق
اعلال و صرف او مثل لفیف مفروق است از غیر مهموز فاء نوی
بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف نوا شد یعنی قصد کردیم
ینوی بود واو ما بین یاء و کسره واقع شده ثقیل بود حذف کردیم ینی شد ضمه
بر یاء ضمه بر یاء ثقیل بود حذف کردیم ینی شد امرش ای می آید از تانی تا که حرف
مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک ابتدا با و کردیم
آخرش را بصورة جزم در آوردیم عوض از حرکت حرف افتاد اشد و اوی
یاوی اباکشوی یشوی شیّا یعنی مهموز الفاء لفیف مقرون مثل
لفیف مقرون است از غیر مهموز اوی اوی بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را
قلب کردیم بالف اوی شد یعنی ارام گرفت یاوی در اصل یاوی بود
ضمه بر یاء ثقیل بود حذف کردیم یاوی شد ایا ایا یاوی بود واو و یاء در یک
کلمه جمع شده بود سابق از ایشان ساکن واو را قلب کردیم بیاء یاء را
در یاء ادغام کردیم ایا شد و الامر ایو مثل اشو امر است از تاوی تا که
حرف مضارع بود حذف کردیم ما بعد حرف ساکن ابتدا بسکون محال
محتاج گشتیم بهمزه وصل مکسوره در اولش زیاد نمودیم آخرش را بصورة

جزم درآوردیم عوض از حرکت حرف افتاده و شد همزهٔ ثانی ساکن ماقبل
مکسور را قلب کردیم بیا ایو شد اسم فاعل واو اسم مفعول مأوی اسم آلت مأوی
و نای بنای یکی یرعی یعنی مهموز العین و معتل اللام یائی مثل معتل اللام است
نأی نای بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف ینای شد مثل یرعی
یرعی از باب سیوم امرش انا مثل ارع نا و اسم فاعل منی اسم مفعول منئی
اسم زمان و مکان منأی اسم آلت و هکذا قیاس رأی یری از باب سیوم
لکن العرب قد اجتمعت علی حذف الهمزة من مضارعه اما عرب اجتماع نموده
اند بر حذف همزه از مضارع رأی قالوا پس گفته اند یری تریان یرون
یری در اصل یرئی بود نقل حرکت همزه کردیم بماقبلش همزه را بغیر قیاس
حذف کردیم یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف یری شد یریان در
اصل یرئیان بود نقل حرکت همزه کردیم بماقبلش همزه را بغیر قیاس حذف
کردیم یریان شد یرون در اصل یرئیون بود بقاعده مذکوره همزه را
حذف کردیم یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف یراون شد التقاء
الساکنین شد ما بین الف و واو الف را بالتقاء الساکنین حذف کردیم
یرون شد تا آخر یکه تری تریان یرین ترف تریان ترون بطریق یرون
اعلال شد ترین در اصل ترئیین بود بقاعده مذکور همزه حذف
کردیم ترین شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف ترایین شد التقاء

الساکنین

الساکنین انداختیم ترین شد تریان ترین ارعی نری اتفق فی خطاب
المؤنث لفظ الواحدة والجمع لکن العرب وزن الواحدة تفعین والجمع تفعلن
یعنی برابر است در باب یری لفظ واحده تفعین است یعنی ترین که مفرد مؤنث
است بر وزن تفعین که او در اصل ترایین بر وزن تفعلین چون همزه که
عین الفعل و یا که لام است از ترایین حذف شد که میزان است از وزن
که تفعلین است نام عین حذف شد و از جمع ترأین بود همین همزه
که عین الفعل است حذف شده از وزن نیز عین افتاد تفلن شد
فاذا امرت منه یعنی هرگاه امر بنا کنی تو از ترأی فقلت علی الاصل ایر
میگوئی بر اصل ارء کارع آر امر است از ترأی یا که حرف مضارع بود حذف
کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بسکون محال محتاج گشتیم بهمزه
همزهٔ وصل مکسوره در اولش زیاد کردیم آخرش را بصورة جزم درآوردیم
عوض از حرکت حرف افتاده شد مثل ارع از ترعی و علی الحذف ر یعنی
میگوئی تو بر تقدیر حذف همزه رَ امر است از تری تا که حرف مضارع
بود حذف کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک ابتدا با او کرده آخرش بصورة جزم
درآوردیم عوض از حرکت حرف افتاده رَ شد یعنی ببین تو و یلزمه الهاء فی
الوقف و لازم است این امر را هاء در حالة وقف فتقول پس میگوئی تو رَه
ریا رَوا رَی ریا رین و بالتاکید رینّ ربو دمؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله

چون واحد مخاطب بود آخر فعل را فتحه دادیم علة حذف یا زایل شد یاء
محذوف عود در ین شد رمیان یا بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله
مکسوره رمیانّ شد رمون رمو بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقا
شد ما بین واو و نون واو را نمیتوان حذف کرد رمنّ شد رمین که در اصل رمی
بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله التقاء الساکنین شد ما بین یا و نون
یا را نمیتوان انداخت زیرا که ماقبلش کسره نیست تا دلالت بر حذف یا
کند نون را نمیتوان انداخت زیرا که غرض تاکید است فوت میشود بلکه
یا را بجنس خودش که کسره است حرکت میدهیم میگوییم رمینّ رمیان بود موکد
کردیم بنون تاکید ثقیله مکسوره رمیانّ شد رمین رمین بود موکد کردیم
بنون تاکید ثقیله رمینّ شد اجتماع ثلثة نونات شد الف از جهة فاصله
بعد از نون جمع مونث در آوردیم نون را کسره دادیم که اصل حرکات است رمینانّ
شد و میگویی تو بنون خفیفه رمین رمون رمین همو را پس اوست بمعنی
یعنی اسم فاعلش رام می آید اصلش رامی بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردیم التقاء الساکنین شد ما بین یا و تنوین یا را بالتقاء الساکنین حذف
کردیم تنوین را نقل کردیم بماقبلش رامٍ شد رامیان رامون اصلش رامیو
بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردیم بماقبلش بعد از سلب حرکة ماقبل التقاء
الساکنین شد ما بین یا و واو یا را بالتقاء الساکنین حذف کردیم رامون شد

رامیة

رامیة رامیتان رامیات و رماة کراع راعیان راعون و ذلک مرمیّ کمرعیّ
و اینست دیده شده یعنی اسم مفعول مرمیٌّ می آید اصلش مرمویٌ بود واو و یا
در یک کلمه جمع شده سابق ساز ایشان ساکن واو را قلب کردیم بیا در یا
ادغام کردیم عدول از ضمه نمودیم بکسره جهة اثبات یا مرمیّ شد مرمیان
مرمیون مرمیة مرمیتان مرمیات و مرا و بنا افعل منه مخالف لاخوانه
ایضاً یعنی بناء باب افعال از رای مخالف است با امثال خود نیز یعنی آنچنانکه
یری مخالف است با اخوات خود که بنای ویسل باشد در حذف همزه
از یری لفظ اخوانش هم چنین بناء افعل از وی نیز مخالف است با اخوانش که
ارای یری همزه انداخته اند از اناء ینیئی همزه را نینداخته اند فتقول
پس میگویی ارای یری ارای در اصل ارءی بود مثل اکرم نقل حرکة کردیم
بماقبلش همزه بعد قیاس حذف کردیم یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم
بالف ارای شد یری که در اصل یرئی بود نقل حرکة همزه کردیم بماقبلش
همزه بعد قیاس انداختیم یری شد اراءة و اراء و اراة هر سه مصدر اوست
در اصل ارایا بودند نقل حرکة همزه کردیم بماقبلش همزه بعد قیاس حذف کردیم
بهمزه اراءة شد جایز است که تاء مصدری را حذف نماییم اراء بگوییم
و نیز جایز است که یا را بهمزه قلب نکنیم و تاء مصدری بیاوریم ارایة بگوییم
در ماضی صرفش چنین است که ارای اریا اروا ارت ارتا ارین اریت اریتما

اریتم تا اخر ودر مضارع یری یریا یرون تری تریان یرین تری تریان ترین

تریان ترین اری تری تمو مر اسم فاعل در اصل مری بود ضمه بریا ثقیل بود

حذف کردیم تنوین را نقل نمودیم بما قبلش مریون بود ضمه بریا ثقیل بود نقل

کردیم بما قبلش بعد از سلب حرکة ما قبل التقا الساکنین شد ما بین یا و واو

یا را بالتقا الساکنین حذف کردیم مرون شد فهی مریة مریتان مریات وقا

مری ابنست نموده شده اسم مفعولش مری بود یا متحرك ما قبل مفتوح را

قلب کردیم بالف التقا الساکنین شد ما بین الف و تنوین الف را

بالتقاء الساکنین حذف کردیم تنوین را نقل کردیم بما قبلش مری شد

مریان مرون در اصل مریون بود یاء متحرك ما قبل مفتوح را قلب کردیم

بالف مراون شد الف را بالتقاء الساکنین حذف کردیم مرون شد

مراة شد مراتان مریان بعد یاء متحرك ما قبل مفتوح را قلب کردیم با لف

الساکنین ما بین دو الف نشود زیرا کر دران وقت لابد حذف احد

الفین باید نمودیم و التباس میشود بمراتات و لهذا ترك اعلال او نمودند

فنقول فی الامر منه پس میکوییم تو در اروا و امراست ان تاری تا که حرف

مضارع بود حذف کردیم لعدما بعد حرف مضارع متحرك ابتدا بسکون

باو کردیم اخرش را بصورة جزم دراوردیم عوض از حرکت حرف افتاد ار شد

اریا امراست از تاریان اروا امراست از تارون اری از ارین اریا تا ریان

ارین ازنا دایین

ارین از تارین و بالتاکید و میکوی تو هر کاه مؤکد کنی بنون تاکید ثقیله

ارین اریان ارن ارن اریان اریتان و فی النهی لاتر و میکویی بود نهی لاتر

در اصل تری بود لا ناهیه بر سرش در امد عوض از حرکة حرف افتاد لاتر شد

لاتریا لاتروا لاتری لاتریا لاترین و بالتاکید لاترین لاتریان لاترن لاترن

لاتریان لاترینان فنقول فی افتعل من المهموز الفاء و میکوی تو در باب

افتعال از مهموز الفاء ایتال در اصل ائتیل بود همزه ثانی ساکن ما قبل مکسور

قلب کردیم بالف یعنی یاء ثانی را ایتال شد یعنی صلح کرد کاختار که در

اصل اختیر بود چنانکه کذشت و ایتلی در اصل ائتلی بود همزه ثانی ساکن

ما قبل مکسور را قلب کردیم بالف یعنی کوتاه شد کاقتضی مثل اقتضی در اصل

اقتضی بود یاء متحرك ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف اقتضی شد یعنی خواست

فصل فی بناء اسمی الزمان و المکان یعنی این فصلیست در بیان بنا کردن

اسم زمان و مکان او اسمیست از برای زمان و مکان باعتبار وقوع فعل

در و من یفعل بکسر العین علی بروزن مفعل بکسر عین می اید کالمجلس

مثل مجلس که از نجلس امده یعنی مکان خوابیدن در اصل مبیت

بود کسره بریا ثقیل بود نقل کردیم بما قبلش مبیت شد و من یفعل یفعل

بفتح العین و ضمها علی مفعل بالفتح یعنی اسم زمان و مکان از یفعل بفتح

عین و از یفعل بضم العین بروزن مفعل می اید بفتح عین الفعل زیرا که

في اسم المكان والزمان

مفعل بضم عين در كلام عرب نيامده كالمذهب مثل مذهب انيذهب انباب
سيوم يعنى مكان رفتن والمقتل از يقتل انباب اول زمان يا مكان كشتن
والمقام از اجوف مكان ايستادن در اصل مقوم بود نقل حركت واو كرديم
بما قبلش واو متحرك الاصل ماقبل مفتوح اقلب كرديم بالف مقام شد والمشرب
از شرب يشرب انباب چهارم مكان اشاميدن و شد يعنى برخلاف قاعده
امده اين يازده مثال راكه مذكور ميشود واين يازده مثال المسجد
مكان سجده كردن والمشرق مكان برامدن افتادن افتاب والمغرب مكان فرو
رفتن افتاب والمطلع مكان برامدن افتاب والمجزر مكان كشتن شتر و
المرفق مكان نرمى والمفرق مكان فرق وجدائى انعاست فرق سر والمسكن مكان
ارام كرفتن و ساكن شد والمنسك مكان عبادت والمنبت مكان بدويدن
كياه والمسقط مكان افتادن ياز دست مسقط الراس يعنى محلى را كويند از هر
چيزى كه هر كاه بان سر او چيزى اند برپاى و رسيدن ممكن باشد مثل
منار و درخت بخلاف كوه كه او مسقط الراس ندارد واين معنى را ضبط
نما كه كثير الاحتياج است سيما در باب در باب مساحت واسطرلاب
وغير بدانكه وجه شذوذ اين يازده مثال انست كه ما قاعده وضع نموديم
در اسم زمان ومكان كه از يفعل بفتح واز يفعل بضم اسم زمان ومكان
مفعل بفتح عين ايد واين يازده مثال همه برون از يفعل بضم مكر بكسر

وحكى

وحكى الفتح في بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان
الفعل صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء
مكسور ابدا كالموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوح
ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء التانيث
كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم
ومما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام واذا
كثر الشئ في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال
ارض مسبعة ومأسدة ومذئبة ومبطخة ومقثاة
واما اسم الالة فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول
الاثر اليه فيجيء على مفعل ومكسحة ومفتاح ومصفاة و
قالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ
مدهن ومسقط ومدق ومكحلة ومنخل ومحرضة مضمومة الميم
والعين وجاء مدق ومدقة على القياس وبنية المرة من مصدر
الثلاثي المجرد على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت قومة
ومما زاد بزيادة الهاء كالاعطائة والانطلاقة الاما فيه تاء
التانيث منهما فالوصف بالواحدة كقولك رحمة رحمة

واحدة والفعلة بالكسر لنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة
والجلسة قد فرغ الفراغ من شرح التصريف بيد العبد
الحقير حسين بن غلامحسين ابن ملا علي ابن محمد رضا
القمي في بلدة طيبة قم الحمد لله اولاً
وآخراً وظاهراً وباطناً
وصلى الله على محمد
وآله الاطهر
تمت الكتاب
م م م
م م
م

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی